


سفرنامه

کتابخانه
ملی
ایران

	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی مؤسسه ۱۳۰۲	
۲۲	اسم کتاب شفا
۱۱	مؤلف ع. آیتی
۸۲۰	موضوع تألیف رشتة عقاید بهائیه
شماره دفتر ۶۶۴۲	

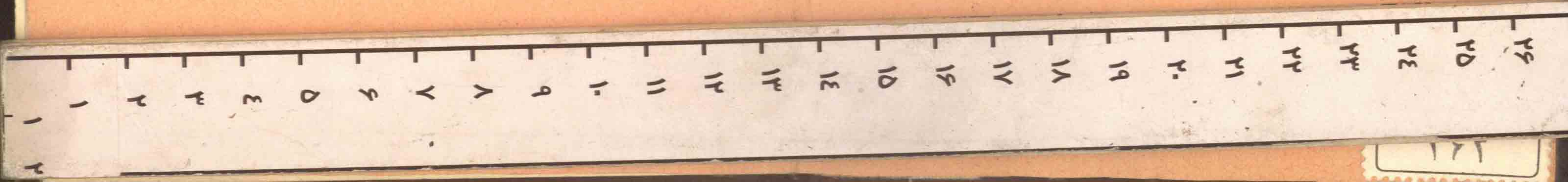


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

۲۲
۱۱
اسم کتاب کشف

مؤلف ع. آتش
موضوع تألیف رتبه عقاید برائیه

۱۱
م ۸۲ شماره دفتر ۶۶۴۲





ص ۲۴

بسمه تبارك و تعالی

مقدمه

پوشیده نماند که تا کنون کتابی تألیف نشده که بعضی از مندرجات آن مورد انتقاد ارباب علم و ادب نشده باشد و خورده گیران نکته سنج تعبیری بر آن نجسته و ایرادی بر آن نکرده باشند و از اینست که گفته اند « من صنف قد استهدف »

ولی نباید از این نکته غفلت نمود که گذشته از اینکه مسائل نظریه یا نکات ادبیه که از زیر قلم نویسندگان خارج میشود همیشه دارای جهات و اطرافی است که هر فکری بجهتی از آن سیر مینماید و غالباً انتقاد متوجه همان جهت شده و از جهت دیگرش که مطمح نظر نویسنده بوده غفلت حاصل شده بعلاوه انتقاد سهل است و نکارش صعب و همان منتقد هنگامیکه خامه بدست گرفت و پا بمیدان نکارش نهاد فوراً در مییابد که نکته گیری آسان و نکته سنجی مشکل است و بعبارة آخری عیب بر سخن گرفتن در قدرت همه کس و عیب از سخن بیرون کردن کمتر کسی را دسترس است و این است که بنده نکارنده

در طی مناظره تیغ و قلم که تا کنون شش مرتبه بطبع رسیده و ششمین طبع آن در ضمن خرد نامه ایست که آنرا در اسلامبول طبع کرده اند در آنجا چنین گفته است

الا ایکه شمشیر داری بکف * سپه رازهم میدری صف بصف
بگیری اگر نیزه از قلم * خوری تیر های لن و لا ولم
بر آن تیر ها گر شوی مستعد * به نگر یزی از تیر هر منتقد
یقین دانم آنکه دلاور توئی * سپهدار و سرتیپ ویاورتوئی
برد بر قلم ره نه هر عاقلی * برد تیغ در دست هر جاهلی
نکته دیگری که تذکرش برای انجام مقصدی که ما
در نظر داریم لازم است اینست که طرز انشاء و ادای مطلب
نسبت بموضوعی که در آن موضوع قلم فرسائی میشود فرق میکند.
یکوقت است انسان يك موضوع ادبی و علمی و قضایای مفیده مهمه
اجتماعی در نظر دارد

و برای تکمیل نواقص آن میخواهد قلم فرسائی نماید
در اینصورت بدیهی است که باید رعایت لطافت و نزاکت بقدری
باشد که کمتر لغزش هم رخ ندهد

ولی گاه است که همان نویسنده میخواهد راجع بقضایای
مضره که سالها آلت دست یگدسته شیاطین روزگار بوده که سم
را بجای تریاق بکار میبرد اند بحث و استقصاء نماید

بدیهی است که در اینصورت نمیتواند با نکات ادبی و
رعایت نزاکت و با قلمی نرم و ملایم مباحث خود را انجام دهد
خصوصاً اگر مسائلی در نزد او باشد که دیگران از علم به آن

بی بهره مانده باشند و بواسطه همان ستر و اختفاء هر روز یکی یا
چند نفر هوای تجسس بر سرشان افتاده آلت اجرای اغراض
فاسده آن شیاطین انس شده باشند

در اینصورت آن نویسنده ناگزیر از اینست که با ضغطی
شدید و قلمی از حدید مباحث خود را انجام دهد زیرا این نویسنده
قصدش انقلاب و تغییر است در آن موضوع نه اصلاح و تکمیل
و البته کسیکه انقلاب یکموضوع را مطمح نظر دارد هر قدر
از ذکر امور فجیعۀ شنیعه که در آن مرام مکنون است بخواهد
صرف نظر نماید

باز از بیان بعضی نکاتش ناگزیر است. مثلاً کسیکه بخواهد
شرح سرقت و خیانت و طغیان یکدسته راهزن قطاع الطريق را برشته
تحریر درآورد و اقدامات مجذانه در رفع آن خیانت و طغیان کند
نمیتواند بنویسد:

« آقای مشهدی حسین کاشانی اختلاس فرموده اند و ما
امید داریم بعد از این با قدم مسالمت طی طریق فرموده از این
موضوع صرف نظر فرمایند » زیرا اینگونه نکارشات بر تجری آن
طاغی افزوده مزید علت خواهد شد

نتیجه

پس از آنکه مقدمه فوق را تمهید کردیم اینک نتیجه را
با کمال احترام خدمت خوانندگان عظام تقدیم نموده معروض
میداریم که پس از نشر جلد اول از کتاب کشف الحیل گاهی

از گوشه و کنار زمزمه بگوش رسید که بعضی گفته اند هر چند مسائل مندرجه در کتاب کشف الحیل مبرهن و با مدارك ثابت و اغلب مندرجات آن متکی باقوال عدیده و شواهد کثیر است و رؤس و اصول احکام و عقائد طایفه بابیه و بهائیه نیز از کتاب مطبوع مسلم خودشان اتخاذ شده ولی آواده در بیان این حقایق از نزاکت خارج شده و با لهجه دشنام آمیز و آثار عصبانیت بیان کرده است و اگر همین حقایق را نرمتر و لطیف تر نگاشته بود بهتر و مؤثر تر بود !!

اکنون برای رفع آنگونه انتقادات ناچارم که قبل از شروع بجلد دوم افکار اولی الافکار را بنکات ذیل معطوف دارم
اولا اینکه بنده یقین دارد که آنگونه انتقادات ازابتداء از حنجره خود بهائیان تراوش کرده و چون بهائی هیچگاه بعقیده بهائیت متظاهر نبوده و نیست و همیشه القآت خود را بعنوان نقل قول و لهجه طرفداری از مدعی باضافه (اما) گوشزد مردم مینماید اینست که شنونده بدون اینکه بر خورد کرده باشد که گوینده که بود و مقصدش چه بر قیاس سایر کتب که اینگونه انتقادات اگر بر آنها بشود بی مورد نیست در اینجا هم مناسب دیده در نزد رفیق شبانه یا روزانه خود تکرار مینماید که واقعاً آواره در ادای مطالب خود در کشف الحیل قدری از نزاکت خارج شده !

همینکه آن بهائی مستور سخن خود را تا همین حد مؤثر دید دفعه دیگر نزد همان شخص یا شخص دیگر عنوان مهمتری

پیش آورده میگوید راستی آواره خوب نوشته است (اگر تمامش صدق باشد) اینجا در سخن باز و مباحث آغاز میشود و بالاخره گوینده با هزار گونه حیل و دسیسه ذهن آنشخص محترم را متزلزل نموده آن یقینی را که تا دیروز بر صحت مندرجات کشف الحیل داشت امروز در نظرش مشکوک میشود اما باید دانست که تا هر اندازه این خدعه ها های بهائیان در نفوس بیطرف مؤثر شود برای اینست که آن نفوس از باطن کار ایشان بی خبرند و چون در خود نمی بینند آنچه را که از اعمال و عقائد این طایفه در کشف الحیل بعضاً ذکر شده اینست که باور کردن آن بر ایشان گران است. ولی بنده که هیجده سال در میان حضرات بوده و بر اموری محرم شده ام که حتی قلم و کاغذ نامحرم است از اینکه بر آنها مطلع شود اینست که با هر درجه از غمض عین و چشم پوشی و سعی در نزاکت باز و قتیکه مطالب از زیر خامه بیرون آمد صورتی بخود میگیرد که همه کس نمیتواند آنها را باور کند مگر اینکه اوهم خودش مانند آواره هیجده سال محرم اسرار باشد و بخواهد که کشف اسرار کند و در جامعه اظهار و مردم را خبردار سازد ضمناً طبیعت هم او را کمک بدهد باری (من گنگ خواب دیده و قومی کردند و کور * من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش). یادش بخیر آقای نیکو در موقع انشاء کتاب فلسفه نیکوایمن فرمودند نه ما میتوانیم آنچه را دیده و شنیده ایم بنویسیم و نه مردم همه را باور میکنند پس احدی بقدر من از کتاب شما حظ نمیببرد و

کسی از کتاب من بقدر شما اذت نخواهد برد زیرا ما اینم
که آنچه نوشته شد شبی است از دریای سفاقت
ثانیاً اینکه بهائیان تا امروز این عادت دیرینه خود را
حفظ کرده اند و تنها کسیکه این پرده را درید آواره بود و آن
عادت دیرینه اینست از روزیکه میرزای نوری قدم در بساط
خدائی گذاشته تا کنون هر کس از مبلغین صف اول و یا
افراد منتخبه که بر حقایق امور آگاه شد و خواست از آن
جامعه فساد بگریزد و دوری گزیند بهر وسیله بود نگذاشتند که
دانسته های خود را بنویسد و نشر نماید و یا در زیر پرده وسائلی
فراهم کردند که اگر مینویسد از جزئیات و اختلافات داخله
تجاوز نکرده بهمان قسمتها قناعت کند تا اساس متزلزل نشود.
مثلاً يك قضیه قضیه بهائی و ازلی بود تا میرزا حسینعلی زنده
بود وسیله خدعه شان اختلاف ازلی و بهائی بود یعنی بمحض اینکه
کسی از بهائیت متزلزل میشد بقسمی او را بازلیها میچسبانیدند
که راستی خودش هم شبهه میکرد که شاید من ازلی هستم و
خودم هم نمیدانم و بعد از فوت میرزا بساط نقض و ثبوت
یعنی اختلاف بین عباس و محمدعلی بمیان آمد و حتی من یقین
مبین دانسته ام که این اختلاف را عمداً تولید کرده اند برای
اینکه راه باز باشد و ادبار کنندگان از این حوزه را بطرف
دیگر چسبانیده او را در جامعه اسلامی بيك بابی دیگری معرفی
نمایند و چون انسان ضعیف النفس که بر نفس خود اعتماد ندارد
همیشه تکیه گاه میجوید اتفاقاً آنها هم وقتی که تکیه گاه اسلامی

یا مسیحیت را برای خود سست میدیدند ناچار بهمان مفریکه
حضرات بحیله بر ایشان تهیه کرده بودند تکیه میکردند و شاید
بلکه یقین چیزهائی هم مینوشتند مانند نوشته ها و کارهای
آقا جمال بروجرودی و نوشته ها و کارهای سید مهدی دهجی که
ملقب باسم الله المهدی بود و صدها از قبیل ایشان در حالتی که
مسلم است که تمام آنها کسانی بودند که بیدار شده و دانسته
بودند که در بساط بهائیت جز خدعه و دروغ و خیانت و وطن
فروشی و تقلب چیز دیگری یافت نمیشود
اما آواره بواسطه آگاهی کامل از این قضایا هر چند
سه چهار سال حضرات را در اشتباه گذاشت و هر يك تصویری
داشتند و جمع را هم آگاه کرد ولی بالاخره مقصد خود را
انجام داد و اسرار خفیه را ولو اینکه از هزار یکی و از بسیار
اندکی بود در جامعه منتشر ساخت بطوریکه دیگر نمیتوانند
هیچيك از ان پیرایه ها را باو ببندند اینست که بی نهایت در
حقش متغیرند و باین دسائس مشغولند که آواره دشنام داده و
تهمت زده و غیر ذلک از آنچه گفته یا بگویند ولی خوشبختانه
همینکه پرده دریده شد و قضیه صورت انقلاب را بخود گرفت
دمبدم نتیجه گرفته میشود و شاهد از غیب میرسد یکی از ان
شهود رساله بارقه حقیقت است و دیگر کتاب فاسفه نیکو که
اغلب مسائل کشف الحیل از مندرجات آن فاسفه تأیید میشود
و در مقام دیگر نظریات خود را در آن کتاب فلسفه مشروحاً
بیان خواهیم کرد

ثالثاً اینکه نگارنده بخوبی آگاه است که هر چه از مجاری علم و ادب و استدالات معقوله و منقوله نوشته شود ابداً اثری در بهائیان ندارد زیرا رؤسا مقاصد دیگری دارند که ابداً داخل موضوع علم و ادب و دین و فلسفه و اخبار و احادیث و آیات و بینات نیست و اتباع هم بطور عموم از مقاصد فاسده سريه رؤساء بیخبرند مگر عده قلیلی از پیشقدمان که آنها هم هر کدام آگاه شدند فوری منافعشان از طرف رؤساء تأمین میشود و شریک این کمپانی دین سازی میشوند و اگر آواره هم بی وجدان بود منافعش از تمام آنها مأمون تر بوده و میشد.

پس خلاصه اینست که اسم دین و علم و ادب و فلسفه و حکمت و استدلال لباس است که بشخص دیگری پوشیده شده و شخص ملبس باین لباس بر اغلب مردم مستور و غیر معروف است و اینست که بحث از آن راههای علم و ادب و دلیل و برهان بی نتیجه است بلکه احیاناً مضر هم واقع شده مانند اغلب کتب ردیه که با وجود صحت مندرجات آن وسیله تشهیر و ترویج حضرات شده و بهترین راهی که بدست آمده راهی بوده است که یارقلی بدست آورده الا اینکه او هم چون تمام را بصورت رمان و افسانه نگاشته مانع بهانه حضرات نشده و بقسمهای دیگر جواب میدهند.

بنا بر ملاحظات فوق بنده دیدم چاره جز این نیست که بعضی از خیانات و جنایات حضرات که گمان دارند همیشه مستور خواهد ماند و کسی قدرت بر افشاء آن ندارد کشف و بیان

شود شاید حیا کنند و دست از این تفرقه و تشتت و فساد بر دارند. اکنون خودشان دیده اند که این راه بهترین راه بوده چه که خیلی از بهائیان ساده هستند که از این قضایا خبر ندارند و هر وقت مطلع شوند اگر ملاحظه حفظ منافع نکنند از آن حوزه فساد خواهند گریخت و بعلاوه از نشر کشف الحیل این نتیجه هم مأخوذ شده که دیگر کسی تازه گرد حضرات نخواهد گشت زیرا اگر عقیف است شرافتش مانع است که نزدیک چنین بساطی برود و اگر غیر عقیف است قرب باین مقام بهره باو نمیدهد بلکه او را از بعضی مقاصد از جهتی که از ذکرش محذور دارم باز میدارد و ما هم نگفته ایم چرا مثلاً شوقی افندی عشق برقص و ماذ موازل های اروپا دارد یا چرا سیئات اعمال و اخلاق در جامعه بهائی بیش از همه مجامع است بلکه میدانیم همه بشرند و بر بشر بحثی نیست همه چیز در همه جا هست و ما هم وکیل عمومی نیستیم بلکه میگوئیم کسانی که از تمام بشر فاسد تر یا مانند همه فاسدند دیگر در این قرن علم و تمدن خدا نشوند و دین سازند حتی بر حزب و سوسیته شان هم ایراد نداریم میخواهند سوسیته و آمد و شد داشته باشند و کارهایی انجام بدهند فقط نام دین را از آن بردارند و بفساد و خونریزی و ضررهای وطنی و ملی خاتمه دهند دیگر هر چه میخواهند بکنند ولی رؤساء از بیم آنکه منافعشان بخطر افتد و بلها از بیم اینکه از ملکات دوهوم بی نصیب مانند بهر قیمت است میل دارند مسائل کشف الحیل را

متزلزل سازند ولی اگر خدا و حقیقتی در عالم هست سخن صدق ما بی اثر نخواهد ماند و نتیجه که بیش از همه متوجه خود بهائیان است (اگر بفهمند) بعون الله گرفته خواهد شد

رابعاً - محض اینکه آن بهانه هم از حضرات رفع شود تصمیم گرفته ایم در این جلد دوم آنچه از اثر خامه خودنگارنده نشر شود تکیه اش بمسائل علمی و مباحث استدلالی باشد ولی در طی کلام اگر سخن بانجا منتهی میشود که رؤساء در فلان کتاب و فلان لوح خدعه متصدی شده اند یا دروغی فرموده اند یا برای روپوشی از فلان شیفته بوده نباید حمل به دشنام کرد و نیز بعضی مکاتیب است که از بهائیان برگشته رسیده است و یا از مجاورین و مطلعین و معاشرین با رؤسای بهائی است و ما آنها را درج مینمائیم هر گاه در آن مکاتیب چیز هائی باشد که مسائل جلد اول کشف الحیل را تأیید نماید بر ما بحثی نیست طبیعت چنین پیش آورده است.

در خاتمه این نکته را متذکر میشویم که آقایانیکه تصور میفرمایند این بنده در کتاب خود دشنام داده است اگر از مراسلات حضرات و رفتار ایشان اندکی آگاه میشدند تصدیق میفرمودند که ما دشنام نداده ایم و دشنام آنها است که ایشان بما میدهند و هیچ دلیلی هم ندارند مگر اینکه میگویند چرا این اسرار را فاش کرده با وجود این ما از نشر آن مکاتیب و معرفی اسامی صاحبان آن خود داری مینمائیم تا عرق عصیت کسی متهیج نشود و امر مغایری رخ ندهد زیرا بهترین راه علاج

بیان و آگاهی بر حقیقت است لاغیر

تنبیه

با همه مقدماتیکه ذکر شد اگر تکرار نظر بکار بریم می بینیم در جلد اول کشف الحیل دشنامی هم داده نشده. آخر کدام يك از مسائل آن دشنام است؟ اگر تطبیق تاریخ و مرام بهائیان با تاریخ و مرام حسن صباح و ملاحده دشنام باشد این دشنام بر حسن صباح و اسمعیلیه است نه بهائیان زیرا بهاء قلم حسن صباح را قادر نبوده است که بردارد و یکهزارم اقتدار او را پیدا نکرده و بهائیان هم بکمترین پایه از ارادت اتباع حسن صباح نرسیده اند پس تطبیق مذکور بر او دشنام است نه اهل بهاء و اگر آیات کتاب بیان و اقدس که از باب و بهاء نقل کرده ایم دشنام است اصلاً آیه ایکه نقل آن دشنام محسوب میشود خودش چه خواهد بود؟! بدیهی است این شنیعه و دشنام در خود آیه مکنون است و هر جا جلوه کند با لباس دشنام جلوه خواهد کرد و از همین است که حضرات کتاب بیان را طبع و نشر نمی کنند و کتاب اقدس را هم بعد از طبع پشیمان شده مخفی مینمایند و اگر ممکن بود بکلی آنرا محو و نابود نموده از صدور چنین آیات و احکام دشنام فرجام تحاشی مینمودند چنانکه بسیاری از آثار باب را بهاء از ایران طابیدو بایان ندانستند برای چه میخواست بعد که نسخ آن کمیاب شد معلوم شد که برای نابود کردن بوده که نسخه اش نماند و معلوم

نشود که باب چه مزخرفاتی را آیات سماویه نام نهاده بوده است و باز دیگر عباس افندی خواست اینکار را بعد از فوت پدرش بکند و الواح پدرش را طلبید و موفق بجمع کردن تمام آنها نشد و لهذا بعضی از آنها هم همین هائست که در دست من و امثال من مانده است و وسیله افتضاح حضرات شده و عین این هوس را شوقی افندی هم کرد ولی بمحض اینکه اظهار کرد اطرافیان بیدارش کردند که اینکار صورت نمیگیرد و شوقی مقصودش چیزی دیگر بود که یکی از آنها اینست که عباس افندی در حق از حتی يك كلمه در حیات خود تعریف و تمجید نکرده بود و در اوایل زمام داریش زمزمه میکردند که این پسر را پدر ذکر نکرده تا ما اطاعت کنیم و شوقی میخواست الواح را جمع کرده شاید کلمه که قابل تأویل و تعبیر باشد پیدا کند یا مطالب تازه بسازد و بپردازد و بعد نسبت دهد که این لوح مثلاً در نوشتجات فلان احباب خاص بوده و بدست آمده و این کار در صورتی ممکن بود که هیچ خانواده دارای اثری از آثار عباس افندی نباشند ولی متدرجاً فهمید که اتباع بقدری گوسفندند که خودشان کاسه های گرم تر از آتش شد، هزار دلیل مییافتند لهذا ترك کرد.

باری مقصود اینکه اگر آثار و الواح بهاء و عبدالبهاء دشنام است که ما بعضی را نقل کرده ایم این دشنام از خودشان است بر خودشان و دخلی بماند ندارد. و اگر دشنام عبارت است از قضایائی که یا مضامین لوح و کتاب مطالعه کرده است از قبیل

آیه (انا نستحيي ان نذكر حكم الغلمان) و یا ازدواج اقارب و امثالها آنها هم دشنام نیست بلکه تعریف است چه متمسك به يك دين مادامي قابل تمجید است که بحکم کتاب خود عمل نماید اگر کسانی ترتیب اثر بر آیه ثانیه « حرمت علیکم ازواج آبائکم » داده با سایر اقارب معاشرت کرده باشند و ما آنرا نقل کرده باشیم نباید آنرا دشنام بیندارند و اگر جوانان بهائی بر آیه اولی ترتیب اثر داده باشند دلیل بر کمال اطاعت ایشان است که در راه مولای خود از قبول هیچگونه بار تکلیف خود داری نکرده اند. پس دشنامی داده نشده است شاید بگویند گوسفندان بهاء چرا گفته شده و میرزا خدا چرا ادا گشته ؟ اما میرزا خدا برای آن بود که بهاء میرزا بوده و بعد ادعای خدائی کرده پس میرزا خدا مناسبتر از هر اسم و لقبی است که ادا شده و نیز گوسفندان بهاء عیناً نص بهاء است که در کتاب اقدس و الواح همه جا اتباع خود را اغنام الله یاد کرده و ما آنرا فارسی کرده گفتیم گوسفندان بهاء اکنون که مکدرند میگوئیم بندکان خدا اما فردا است که خواهند گفت هر بیچاره بی عرضه ایرا بنده خدا گویند چنانکه گویند و لش کن بیچاره بنده خدا در خاتمه با صمیم قلب توجه بدرگاه یزدان و روح عالم امکان نموده از روی حقیقت از خدا میطلبیم که این بندکان خدا را از این اوهم غلیظی که به آن مبتلا شده اند نجات دهد و دوش و آغوششان را از بار رؤساء خود خواهی که جز تأمین منافع خود مقصدی ندارند سبک سازد اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون اینست ابتداء و انتهای مقصود آواره

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کما تدین تدان) و در عرف متدینین عبارتست از يك سلسله احکام و قوانین و آداب و رسوم که بتوسط یکی از انبیاء عظام و مهابط و وحی و الهام در بین هیئت بشریه تشریع و تقنین و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شؤون بشریت و تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانی و شرط است که تشریع آن فقط بقوه شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمک و معاونت غیر و تصرف دیگری و بدون انکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنها با تأییدات تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع جمعی از عقلا واقع شده تا هزار سال مورد استفاده جمیع یا قسمت عمده از اهل عالم واقع گردد

اگر چه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از بیان و تبیان لزوم دیانت . زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص عاقلی وجود چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت نخواهد و مکابرت ننماید باندک تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون يك همچو اساس ادا نشود و امور دوره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد . ولی چون تعریف مذکور يك

تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال داده اندکی مفصل تر بیان نموده گوئیم

بر هر ذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری که رادع رذائل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانی از ذمائم صفات مبری گردد و هیئت بشریه بمحامد خصال محلی شود مدار امور مرتب گردد و اخلاق جمهور مهذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانی تکمیل پذیرد سبحانه ثیره ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و احسان متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه معاشرت پویند و از هم منافرت بجویند . انبازی حیات را بیبازی نگیرند و از تعدی و دست درازی در گذرند

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن رذائل بنفسها زائل تواند شد خیالی باطل و تصویری بیحاصل است

* (ان کنت تطمع فی حصیده خالد) *

* (هیئات تضرب فی حدید بارد) *

چه که طبیعت بشر بشر متوجه تر است تا بخیر و انسان بخود مهربانتر است تا بغیر یعنی هر انسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من گنج بر دارم بویژ آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بصد ها رنگ ملون است و بهزاران نیرنگ مدون . هر روز سر از سوراخی بر آرد و هر دم

آدمی آرزویی نماید و بالجمله انهماك او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع و رادع فقط مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است که چون سری با آن همسر و دلی با وی همسفر باشد با هیچ رذیله همدم نشود و با هیچ ذمیمه توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الا شخص متدین درزوایای خلوات نیز از ارتکاب مناهی و ملاحی خود داری خواهد کرد

دیانت دارای وعد و وعید است و شامل بیم و امید و وعده قائد حسنات است و وعیدش رادع سیئات
دیانت کافل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا از خصائل نا پسندیده دور نماید و نوید مکافاتش باطوار حمیده نزدیک فرماید

دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت
دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب « لو انفتحت مافی الارض جمعاً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم »
دیانت مسلی قلوب است در مصائب و مسکن نفوس است در نوائب و چون ورود واردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است و احدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین مسلی همانا

عقائد راسخه دینییه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان پنهان متیقن گردد هیچگاه از حادثات کونیه جزع و فزع ننماید و الا به پیشیزی ضرر متاثر و باندك چیزی متألم خواهد گشت
دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینییه بهترین وسیله است برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه میکوشند که در ممالکی که اغراض و مقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند و تفرقه بین آنها اندازند درحالتیکه خودشان در مملکت خود رسوم ملی خویش را و لو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند

مجملاً حاشیه نرویم و بمتن پردازیم قوه دیانت است که سیصد ملیون جمعیت را در ظل کلمه يك شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوه دیانت چهار صد ملیون جمعیت را در ظل کلمه شخص فقیر بینامی مجتمع کرده . پس نباید هیچگاه از قوه دیانت غفلت ورزید و از وحدت و اتحاد مذهبی چشم پوشید و بسخنان واهی گوش داد
آری سخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم مقصودم دو نوع از سخنان واهی است یکی آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میگشایند و فکر نمیکنند که از بدو ایجاد تا کنون چه خدماتی از ادیان حقه با اجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنیا ازان بی نیاز نیست ان اشخاص یا میدانند چه ضرری از القآت ایشان متوجه جامعه میشود یا نمیدانند اگر نمیدانند

باید ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بی فکر نام گذارد و اگر میدانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت دوم اشخاصیکه آلت دین سازی شده و میشوند و چون مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی لازم است و آیا آنچه را میطلبند واجد مزایای دینیست یا نیست کورکورانه و عامیانه وارد قضایائی شده دور یکنفر خود پرست خائن را گرفته هوس میکنند که از صحابه خاص يك پیغمبر دروغی و از اعضای عامله يك دین تازه باشند آنها هم یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن است و قصدش تشنه و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه نمیدانند اگر نمیدانند باز هم بوالهوس و بی فکر و سفیه و نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد و اگر میدانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل با مفسد چیست » و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون « مفسد ار مصلح شدی از گفت راد بد ابوالخیر از سخن ام الفساد گر بهر خونریزی گشتی شهید کافر کشته بدی هم بوسعید آیتی - در همین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و از متن بهامش پرداخته شد درحالتیکه ما میخواستیم مقدمات را از این کاملتر تمهید کرده بحث در این موضوع نهائیم که آیا شخص مشرع که تشریع شریعت و تقنین قانونی را عهده

دار میشود و مدعی يك همچو مقام ارجمندی شده در واقع همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده میخواهد عملاً بنهماند که من میدانم آنچه را که همه اهل جهان نمیدانند چنین کسی باید واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا و مفید بحال جامعه باشد ؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق برآمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً و بهائیان خصوصاً تا چه اندازه باین مسئله نزدیک یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خودرا برایش بارمغان آورده اند میتواند از آن استفاده نماید یا نه ؟ تا برسیم باینکه دنیا چه استفاده از آن خواهد کرد

آواره - بلی حاشیه رفتم و اکنون بمتن بازگشت نموده گوئیم از برای اینکه بمباحث طولانی و اذکار لایسمن ولایغنی حاجت نیفتد مطلب را بمنتهادرجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیغرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس به تطبیق آن میپردازیم « لان ینجلی لیل الظنون الکواذب* و یبدو صباح الصدق من کل جانب »

اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که در شئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم از این نکته صرف نظر کرد که لا اقل

باید هوش و فراست و عقل و کیاست او در رتبه اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود و باید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آگاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولاً و ارائه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که از همان ابتدائیکه شروع مینماید بنصح و اندرز و تشریح شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هر قدمی که بر میدارد بصلاح جامعه تمام و هر مبدئی که پیشنهاد میفرماید قابل انجام و مفید بحال انام باشد و عبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تئوری یعنی چیزهایی که در عالم تصور و خیال میماند و عملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلکه مضر است زیرا مردم را سرگرم کرده از آن مزاحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا قائلین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سود زیان میآورد خاصه در صورتیکه توأم با يك سلسله حمیتها و عصبیتهای جاهلانه باشد و مردم را بجان هم انداخته موجبات خسارت خودشان و سود دیگران را فراهم آورد

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری و بعلاوه باید شخص مشرع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دورویی سخنان خود را بگوید اگر چه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه

را که در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد یا بالعکس و بالاخره نزد قومی از علی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در يك کتاب راد معجزات و مزایای انبیاء باشد و در کتاب دیگر مثبت آن. آنجا خود را بخیال خودش مانند همه انبیاء عاجز! از اتیان معجزه شمرد و اینجا خویش را مانند عموم انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کند! و چون نبی و صاحب شرع برای پاك کردن مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را طبیب امراض معرفی میکند باید قطعاً خودش از امراض مبرا باشد و گرنه بقول شاعر

طبیعی که باشد و را زرد روی از اوداروی سرخروئی مجوی
باز حاشیه رنجه گوئیم خیلی عجب است از کسانی که بر
ذمائم اخلاق و رذائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر
ایشان انتقاد کنی از اول تحاشی کنند و بهر وسیله تشبث نمایند که شاید انکار ایشان منشأ امر شده و امر باشتباه بگذرد و چون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از مقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آرزو و حرص و طمع و دروغ و شهوت و غیرها پاك باشد؟!

سبحان الله که اینگونه مردم چقدر غافلند و ابداً فکر نمی کنند که آنکس که دم از دعوی نبوت بلکه بالا تر میزند فقط برای این میاید که تا هر اندازه ممکن است مردم را از

این صفات پاك سازد . در صورتیکه خودش مانند همه نا پاك بلکه نا پا کتر از همه باشد چگونه میتواند مردم را پيا کی و طهارت دلالت نماید؟! ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش بالجمله مشرع و نبی باید یکرو و صریح اللحن باشد و پاك از هر آلایشی خصوص از طمع در مال و ناموس ناس و اگر غیر از این باشد اصلا عدمش بهتر از وجود و خودش بدتر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با معدودی از صحابه پیغمبر (ص) بحبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در موقعیکه جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی بشکایت رفته بودند در نخستین مجلسی که صحابه بر نجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان در کشف حال و مقال پیغمبر سوالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را از مساعدت خویش مأیوس ساخت .

س - آیا محمد ص مردم را بچه چیز دعوت مینماید؟

ج - بوحدانیت خدا و حسن اخلاق

س - آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده؟

ج - کسانی که جمادرا خدای خود میدانستند ترك کرده بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده

بگور میکردند اینك دختران را محترم داشته بحدیکه ارث برای آنها قائل میشوند

س - محمد ص بر ملاء دعوت مینماید یا در خفاء؟

ج - او دعوت خود را بر ملاء در کوچه و بازار و هر جمع و محفلی انجام می دهد

س - آیا او مورد بلائی هم واقع شده؟

ج - بلائی نمانده است که باو وارد نشود

س - با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و نزد ارباب اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده؟

ج - ابتدا تغییری در دعوت او پدید نگشته بلکه بر اجهار آن افزوده نه استتار

س - آیا آنچه را میگوید خود بان معتقد و عامل است یا دیگران را محکوم میدارد؟

ج - او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده خود به آن ابتدا نموده و اگر ترك او ثان گفته خود آنها را ترك بلکه معذور ساخته و اگر کرم و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود بدانها محلی بوده

س - آیا در شروع بدعوت خود با کسانی هم دست و هم شور بوده و دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی بوده اند یا بتنهائی این داعیه را نموده؟

ج - احدی در تشریع او شریك نبوده و جز با فکر خود که میگوید از طرف خدا باو القاء میشود بشکر دیگری کار نکرده

س - پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نیست

پس از انجام سؤالات مذکوره و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد نجاشی سر بر آورده با کفار قریش گفت بروید با محمد (ص) بسازید یا بی طرف شوید زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد - در خبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت بحضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سوره مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن ببعد هر سعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمی گشت

آیتی - تصور میکنم این مزایا و خصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاری که نجاشی در پرسش و پاسخ آن سر رشته بدست آورده کمترین مقام و فرو ترین رتبه ایست که دیگر کمتر از این در حق يك نبي و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که فرو ترین مایه رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند في الحقیقه آنچه در جلد اول کشف الحیل در حق ایشان و من يقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامی انسان میتواند جسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلاً آنها را در عداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق

چیزی از آنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع و بی علاقه بهمه چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع اینهمه فساد مرتکب شده و مردم بکشتن داده و مصالح يك ملت و کشور را از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در حق او است !

ولی چیزیکه بایان و بهائیان را پابند کرده و بعضی مردم محتاط را هم با احتیاط افکنده اینست که اگر باب و بهاء دارای هیچگونه آزمایا و خصائصی که انبیاء بدان معصوفند نبوده باشند با چه قوه و بچه طریق یکهمچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را بدام آورده اند ؟

آواره - اولاً ما تدبیر و یامکرو خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء در خدعه سر آمد مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشمندان زمان خودش اقداماتش بجنون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند این هم از بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بهاء يك قطعه خدعه و ریا و دسیسه خالص بوده و بکل نه عقیده بخدا داشته نه انبیاء نه سید باب و اگر هم در ابتدا بیاب علاقمند شده و فریب او را خورده باشد برای آن بوده که هزار مرتبه سید را بر خود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجاً بر

تصنعات آگاه گشته و در نتیجه بهمه جایی عقیده شده

ثانیاً این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایه خداع و حیل در جمعی ساده لوح زود باور نفوذ یافته ایشان را بخود ساجد کرده باشد بلکه صد ها نظیرش در عالم بوده و هست - کتب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان و پیمبران کاذب و فتنه و فساد ایشان و جانبازی جهال در راه آنها و الان هم اگر در اقطار جهان (مانند آواره) سفر نموده و باهر سری همسری جوئیم و افکار مردم را بسنجیم و بر قضایا در شرق و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و بهاء در اطراف جهان موجودند و اتباعشان میگویند در حقشان آنچه را که بهائیان در حق بها میگویند در حالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد. مانند غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده اند از معجزات او در صورتیکه من خود در لندن از یکی از طلاب هند که ظاهراً در سلك همان مذهب منسلک بود شرح معجزه معکوس میرزا غلام احمد را بدین طریق شنیدم

شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد او را بوعده صریح نوید داد که بوصول او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوششهای خود را کرد و زحمات زیاد کشیده بسر منزل وصال نزدیک شد شخص انگلیسی در کشتی آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد ازدامان وصال کوتاه شده بهمین سبب از ایمان میرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید

پس خلاصه مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم نیست همان جهل مردم برای نفوذ آمدعیان کافی است. خصوصاً در صورتیکه مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل نفوذ اینگونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلاً از ابتدا سید باب را حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند دربادی امر عده گرد او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان سردی ادبار مبدل میشد و یا آتش ارادتشان چندان شعله ور نگشته بحال ملایمت بر قرار میماند و اینهمه فتنه و فساد از آن بر نمیخاست. چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران مرآشد و اقطاب بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر با سلامیت دارند مردم حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم نشمرده بخودشان گذاشته اند و آنها هم همیشه بیک حال بر قرار مانده سالها با چند تن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی ارادت میورزند بسر میبرند و گاهی هم احیاناً خود بخود خاموشی میپذیرد چه که مریدان مراد را می بینند و میدانند که او هم مانند خودشان یا اندکی بهتر یا اندکی بدتر است ولی همین که دور مانند راه حيله رئیس باز و سبیل فریب خوردن اتباع بازتر و هر دم که کسی از کوی مرشدشان آمد با او هام گوناگون از حال وی میپرسند و او هم چون میداند که انتظار اینان چیست هر دروغی بزبانش آمد میگوید و شنونده

نیز باور میکند و این طریقی است که خودم بکرات برای امتحان پیموده و مؤثر یافته ام

نکته دیگری که خیلی دخیل در این موضوعهاست اینست هر انسانی از عالم و جاهل فوق العاده ببقای خود اهمیت میدهد و از فنای خویش میهراسد و نیز هر کسی در عالم بموجبات غنا پابند و امید وار میشود و از مقدمات فقر اندیشه دارد. تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم بغیر از اعتماد بنفس خویش و کوشش و سعی خودشان امری را در حیات و غنای خود مؤثر ندانسته همیشه میکوشند که با تدبیر خویش غنای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت و بالاخره موت و فنای خویش کنند و با وجود این باز هم خالی از اندیشه نتوانند بود بقسمی که عاقلترین انسانی اگر بشنود امری سبب ازدیاد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد که بهتر است احتیاط را از دست نداده بجانب آن رو آوریم و یا از موجبات فقر و فنائی که مثلاً فلان کس از راه علم یا جهل گفته بهراسیم چه در احتیاط ضرری نیست

اکنون بیائیم بر سر مطلب یکی از چیزها ئیکه بهائیان بنده خدا را نگاهداشته همین قضیه است که رؤساء تا کنون توانسته اند بانواع مکر و حیل خود را متصرف و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند چنان که بهائی بیچاره در عین اینکه می بیند او برنج دست خود صد دینار بکف آورده

و چشم خدای او به پنجاه دینار از آنست و بهر حيله است آن پنجاه دینار را در عرض سال بتوسط مبلغین خود از دست او میرباید معهذا بر اثر انما آتی که باو شده منتظر است که از طرف آنخدای گدا باین بنده بذال غنا و ثروت اعطا خواهد شد

سبحان الله که انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دوره بهائیت می بیند که صدها و هزارها اشخاص که صریحاً بهاء و عبد البهاء وعده برکت و ثروت به آنها داده بودند مردند و با خاک یکسان شدند و با فقر و فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعده ها وفا نشد باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود میفرستد که او در لوحش گفته است ما دعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی در مدت هشتاد سال یکنفر باقر اف پیدا شده که از تخم مرغ فروشی در رشت (که خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت برتبه ملیونری رسیده دارای يك ملیون یا بیشتر ثروت گشته و بهائیان بنده خدا او را برخ همه کس میکشند و نمی گویند که او هم از معجزات روسیه بود که ملیونر شد نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدیرا فراموش میکنند که پدرش در یزد کشته یا شهید راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست و صریحاً باو وعده داده شد و نتیجه وعده مولایش این شد که در عشق آباد زنش دیوانه شد و هستیش سپری گشت و

آخر خودش در سال مجاعه ۱۳۳۶ در همین طهران از گرسنگی در کنار کوچه جان داد در حالیکه بهائیان کمسیون فقراء هم داشتند آری کمسیون فقراداشتند ولی حکایت اعضای آن کمسیون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد میکرد که هر چه بدهید بمردمان برهنه می دهیم و زن و بچه خود را در خانه برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا آنکه کمسیون فقرا مانند اعتبار لیدر بهائیان یعنی شخص دوا فروش مشهور بود که او را در طهران از بانك معتبر تر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را باو میسپرد که او دعا کرده و طرف اطمینان سرکار آقا است و پول در نزد او عیب نمی کند ولی خوشبختانه همین روزها شنیده اید که هشتاد هزار تومان ور- شکسته « اگر فردا بقول یکنفر همین پولها از جای دیگر سر دریاورد » و البته خوانندگان یاد دارند که در جلد اول شرح حقه بازی و خیانت حضرات را نکاشتیم و قضیه شرکت جدید طهران و روحانی مصر و کهپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم و شاید مردم در صحت آنها بواسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدتهای خدا و طبیعت است در تائید مندرجات کشف الحیل

باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه نفوس فدا کار خود از پدر و جدش کمتر نیست خلاصه بهائیان بنده خدا هشتاد سال است که اینگونه معجزات را نمی بینند ولی معجزه دولت باقر اف را که گفتیم

آنهم از معجزات روسها بوده می بینند و باور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا (!) توجهشان بفقر و غنا بحدی است که دلشان راضی نمیشود بگویند دعای بها یا شوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا میمیرد ولو در سن صدسالگی باشد میگویند برای آن بوده که مخالفت با امر بهائی کرده و هر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده !! خصوصاً اگر یکی از رؤساء در حقش کلمه « سوف » هم فرموده باشد

ناصر الدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد در حالیکه هزار سین و سوف کتباً و شفاهاً از بهادر حقش صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد

حاجب الدوله که میرزا ورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت شنیده ام هنوز در حیات است

خلاصه هر جا هر کس بمیرد از معجزه این آقایان است و هر جا هر کس بماند آنهم بطور دیگر از معجزه ایشان است در حالیکه عباس افندی يك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گلو درد گرفت و بها هم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد و بندگان خدا ابداً این معجزه معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تاسی سال دیگر هم بمیرد آنرا از معجزه شوقی

افندی و پدران اوست در حالتیکه آواره اینک در سن شصت یا نهاده و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضر و ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرك و مرض و ضعف و غیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست

اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خود را وصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجله که از همین دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابداً دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خود را از مرك نجات دهند

باز یادم آمد که برادران احمداف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون اباً عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صد ها مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت شده و وعده صریحه داده شده و حتی يك دروغ بزرگ هم که حفظ جسد باب است به آن خاندان نسبت داده اند

يك همچو خاندانی با زحمات هشتاد ساله و دارائی کرور و ملیون بطوری ورشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره ها راضی نمیشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هر مجلس اظهار حیرت نموده میگویند نمی دانیم حکمت چه بوده که ما با اینهمه خدمت و با اینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز ورشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی

نوزده) بما پیردازند مالشان از خطر مصون و الا حتماً مورد خطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خدا هم با او خیانت نموده مالش را بخطر خواهد انداخت

خلاصه باصل موضوع بر گردیم سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدا را افسار کردن و بعقب خود کشیدن دلیل بر هیچ امری نیست خصوصاً در قضیه بابی و بهائی که اگر درست بتاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجبانی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی تهی و بر کنار است تا امروز بهمین حد ها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین و طبقات سایر از متن تاریخ و فلسفه تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بنده خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خود را مدرک میدانند از همه کس بی خبر تر مانده اند و فی الحقیقه اگر بقدر نکارنده استقصاء و تحقیق در آن میگردند و سرسری نمیشمر دند کار باینجا نمی کشید. اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار می دارد در حالتیکه بنده یقین دارم که باستانی چند نفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیه بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقشان بحد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد چنانکه هر کس بوئی از حقیقت بمشامش خورد در مقام مخالفت بر آمد. پس جهل است که یکعده مردم را گوسفند بها ساخته و حتی مطالعه کلمات دیگران را جائز نمیشمارند و

همین قضیه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حیلۀ رؤسا است که در این دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مطالعه کلماتشان را تقبیح و تهدید میکنند و بندگان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجود ایشان بوده امروز در میدارند که مبادا بیدارو آگاه شوند

فءءب من هءاءءءب المءءب

آیتی - سخن بر سر مزایای يك شریعت و مشرع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز و کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و بامشرعین شرایع حقه تطبیق شود در آنصورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شریعت از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذة از کلمات ایشان ذکر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید

آواره - بنا بر این باید مقصود فوق را در يك مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم

مقدمه تاریخی

پوشیده نماند که تاریخ دارای سه رکن است ۱ - قضایای عمومی ۲ - خصوصی ۳ - فلسفه آن قضایا - اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بها همان مسائلی است که مورخین

معاصر از قبیل سپهر در ناسخ التواریخ و امیر الشعرا در روضة الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند - ولی اگر کسی بخواهد بی حقیقتی و یا بی اطلاعی اتباع باب و بها را تشخیص دهد همین بس است که بهیچ يك از مندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده بمحض اینکه عنوانی از کتب تاریخ بمیان میاید بدون تأمل و تعمق میگویند تاریخ صحیحی موجود نیست و هر چه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و بی حقیقتی است !!

این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکار عمومی و مسائل مسلمۀ عند القوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه يك استدلالیه پر از اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دوره بها صادر و بنام (مقاله سیاح) در بین حضرات منتشر شده از آن ببعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع و بمقاله سیاح که از اسمش خدعه نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند. تا مدتی اصلاً بهائیان هم نمیدانستند که این رساله كوچك استدلالی که بنام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست و حتی استدلال میکردند که ببینید شخص بی طرفی راجع بعظمت این امر چه نوشته؟ ولی پس از چندی معلوم شد و از محارم اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بی طرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عكا تا حیفا (دو فرسخ راه) بوده زیرا در آنموقع که این رساله را نوشت تا مدت سی سال نتوانست از این دو فرسخ مسافت تجاوز کند پس سیاح عبارت

از همچو آدمی است که در مدت سی سال در قلعه عکا محبوس بوده و زیاده از دو فرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یکدفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد بتبلیغات دین جدید و سیاسی و از این بود که دائماً اطرافیان او بمسافرین میسپردند که در خاک عثمانی با کسی صحبت نکنند

بیچاره ایرانی ! و اما بیطرفی و بیغرضی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت بذکر نیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند ! چنانکه با همه نازك کاریهایی که کرده باز هر کوری میتواند ببیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر يك رقم کور ها که نمیبینند و یکعده جهال که نمیفهمند و آنها هم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده اند تا جمالش ببینند ! (چنانکه بها در کلمات مکنونه اش میگوید - کور شو تا جمالم بینی و کور شو تا لحن و صوت ملیح را شنوی و جاهل شو تا از علم ندیب بیری)
قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که

از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامه مفضل و مستشرق مقدم ادوارد برون بزرگترین پروفیسور کامبریج لندن و مانند کنت گوینو و مسیو نیکولای فرانسوی و مستر جاکسون امریکائی که در جائی هم بدکتر ژاک معروف شده و در بعضی قسمتهای این مذهب نکارشانی دارد و یا کسانی که طرداً للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند مانند لرد کرزن انگلیسی و مژرمور مخبر تایمس که در بعضی از تألیفات و مجلات مختصر اشارهای باین سوسیته مذهب صورت کرده اند .

شبهه نیست که بعضی از این نویسندگان هرچند جنبه عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القات خصوصی اهل بها برکنار و بلا تأثر گذارند . مثلاً کنت گوینو و مسیو نیکولا بتصریح خودشان پاره مطالب را در طهران از حاجی ملاعلی اکبر شهمیرزادی که از ایادی و اعمده امر بها بود سؤال کرده و هرچه شنیده اند نکاشته اند و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحبس ناصر الدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه رفته و فوق العاده مشهور و منفور ملت اسلام شده بود و با هیچ آب و گلابی شسته و تطهیر نمیشد و باز گشتی برایش متصور نبود هرچه القا میکرد جنبه مصالح بابیه و بهائیه را در نظر میگرفت و در حقیقت در ساخت و ساز این دین از ایادی بود (همانطور که بها در حاشیای گفته)

یعنی قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه میگویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رسالۀ سؤال و جواب و قسمتی از کتاب اقدس نتیجۀ فکر و پیشنهاد و دخالتهای او بوده. در اینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القآت او در مسائل تاریخی ولو بقلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نکارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده و ابداً قصدش حقیقت گوئی و حق جوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندگان را از انتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده اند و نیز هر جا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلاً بیطرفی خود را ثابت نموده اند. تنها کسیکه در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفیسور برون بوده که بد بختانه او هم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی را طبع کرد بسعایت بهائیان او را بطرفداری ازل متهم کرده اند! اما گذشته از اینکه هر عاقلی این حرف را کاملاً بی اساس میداند دفاع از او هم بروجدان من است که تا آخر درجۀ امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهدالله این مرد بزرگ خیلی بزرگتر از اینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد. من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده ام و بعضی از اشعار مرا به یادکار گرفته و واسطۀ این رابطه ادبی مسس هارت بود در

لندن که در گردین مقیم و برادرش متخصص در علم گیاه شناسی بود و نیز آثار خامه آن علامۀ ایران دوست را مطالعه کرده ام و بالاخره یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی اخلاق تظاهر بمحبت کند انتشار میدهند که او ازماست یعنی او از بندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفند بی ارادۀ بها شده و اگر کسی يك كلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود فوری انتشار میدهند که این شخص ازلی یا ناقض یا اقلاً طبیعی و مادی شده و اگر دیدند مثلاً در خیابانی عبور کرد که پرتستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرتستان شده «اما پرتستانهای برگشته را نمیدانم چه خواهند گفت؟» و اگر ساکت و بیطرف ماند در حضورش ساکت و در غیابش بغمز و لمز اشاره میکنند که این از ماست نهایت اینست که نمیخواهد مردم بدانند و دلیلشان هم همین است که ببینید چگونه فلائی در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمیگوید. چه که بها فرموده هر کس بر ما نیست با ماست عیناً قضیۀ ما و بهائیان بنده خدا حکایت خر سواری سعدی است که اگر با پسرش سوار میشد ملامتش میکردند و اگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و پسر سوار میشدند باز مورد غمز و لمز و ملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده ایم که نمیدانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بها ما را رها نکنند

باری ادوارد برون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندکان خدا یا اغنام بها نسبت باو بر خرهای لنگ و او سوار بادپیران چون خدنگ بود و اگر او بوجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حقایق تاریخی گفته باشد که میرزا یحیی صبح ازل جانشین باب بود و بها با او حقه بازی و حيله ورزی نمود و مقامش را غصب کرد. این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفیسور برون مثلاً باب یا ازل را خدا یا يك وجب پائین تر از خدا میدانسته! حاشا و کلاً بلکه او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار باین نداشته که سخنش بنفع ازل تمام شود یا بها مثل اینکه عیناً امروز بنده بالصراحه می دانم و میگویم که اگر بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل بر راستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی برادرش محمد علی افندی بگروند زیرا نص صریح بها در وصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الا کبر بعد الاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولی آیا این را که میگویم مقصودم اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و دن یقوم مقامه حق بود؟! استغفر الله دن هذا التصور. یا اینکه مقصودم از این سخن اینست که طرفداری از محمد علی افندی کرده باشم و فرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است نرود و برای غصن اکبر که عنصر صالحی است برود؟ حاشا و کلاً من در پاکی و ناپاکی هر دو عنصر

يك نظر دارم و یقین دارم که از باب تا محراب و از بها تا سها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء این طایفه همه خداع و کاذب و خائن و مضر بحال بشر و بهره ایران بوده و هستند و بهیچ يك بقدر ذره عقیده ندارم بلکه مرادم از آن سخن اینست که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی در داخله خودشان نیز یکرو و راستگو نیستند و نسبت برادر و فامیل خود نیز بر سر منافع دنیا و ریاست شیوه و حقه بکار میبرند در اینصورت از دروغها و دوروییهای خارجشان که بکار مسلمین و سایر ملل برده و میبرند تعجب نکنند و از حقیقت حال نکبت مال ایشان غفلت نورزند ادوارد برون نیز مقصودش از آنهمه تحریر و تألیف و تکرار مطالب همین بوده است که بملت ایران بفهماند که خاندانی که بابرادر خود آن نوع رفتار نمایند و تاریخ را اینطور زیر و رو و منقلب سازند چه اطمینانی بر دین سازی و شریعت بازی ایشان است. در اینجا دیگری اختیارات میخواهم بر پروفیسور برون رحمت بفرستم که میگفت چکنم من بهائیت را اینطور شناخته ام که اگر اندکی بیش از این ترقی کند اصلاً آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد صورت مکتوبی است که از لندن بکامبریج نزد ادوارد برون ارسال شده ۲۶ فوریه ۱۹۲۳ محترم ادیبا معظم لبیباروز کاری دراز و دهری بی انباز میگذرد که این خاکسار شرقی دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق و لهیب نار فراق بدرجه لایطاق رسیده. تا این اوقات که گردش ایام بلند افکنده در انگلستان روائع آن گلستان که کلهای اخلاق و فضائل حضرتعالی را پرورده بیش از پیش

مشام جان را معطر کرده ولی متأسفانه تا ایندم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم) شبی در مجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفیسور برون ذکری از تو کرده و وعده اشعارت را بایشان داده ام. با اینکه سبقت براین جسارت خود ذنبی عظیم بود محض امثال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و یک مناظره تیغ و قلم بتوسط آن خانم محترم ایفا نموده ضمناً تذکر میدهد که اگر عزم سرافرازی و سر غریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است - ویست بن گرو - مون موثرود نمره ۲۵ عبدالحسین آواره جواب از طرف پروفیسور برون بخط فارسی خوانا ۵ مارچ ۱۹۲۴ - نمره ۱۳۳ ادیب ارجمند و اریب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده دوستا محترما مژده وجود شریف از طرف خانم محترم (مسس هارت) بانضمام اشعار آبدار سرکار بمخلص شعار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه آوردی و مخلص را ممنون کردید. انرا در مضبطه خود ضبط نمودم و همیشه بیاد شما عزیزش خواهم داشت. منت خدا را که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است. بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن بادرس شما که مسس هارت نیز نوشته اند خدمت میرسم و گرنه مخلص انتظار سرکار را خواهم داشت که در کامبریج تشریف فرما شوید دوست شما ادوارد برون



پس از آنکه پروفیسور برون را آنطور که باید بشناسم شناختم یادم آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع بتالیفات این شخص محترم برای خودم فرستاده و اصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصاً کتاب *نظرة الکفر* را

اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلاً آنرا ساخته و بنام حاجی میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح تصور نموده در کتاب کواکب الدریه به آن اشاره کرده ام بعد از تذکر باین لوح بر درجه دروغ و حیلۀ عباس افندی آگاه شدم و دیدم این شخص تا چه اندازه جعل بوده و برای پیشرفت مقصد خودش بهر کسی پیرایه بسته

بالجمله برگردیم باصل موضوع ادوارد برون بقدری از تاریخ و قضایای باب و ازل و بها خوب مطلع بوده و تالیفات مفیده دارد که اگر خدماتش بایران منحصر بهمین قضیه باشد کافی است و نیز او تمام کتب و الواح بها و عبدالبها را بموزه بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکار کنند که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائی بخواهد

از عالم حالیه قدم فراتر نهد و عرض اندامی کند همان مدارك و اسناد کافی است برای ابطال ایشان و لو اینکه همه آن نسخ در ایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف به آن بدهند ولی خوشبختانه منحصر بایران نمانده و در کتابخانههای خارجه وجود دارد و بحمد الله طوری نیست که احدی بتواند ترهات باب و لا طائلات ازل و خز عبالات بها هیچیک را انکار کند

بخوانید و بخانید

از معتمدی شنیدم گفت عکسی از بهادر لندن دیدم که هر وقت یادم می آید بی اختیار خنده غلبه کرده تا دو دقیقه نمیتوانم خود داری کنم و اگر شما هم به بینید همین طور میخندید و آن عکسی است که با نقاب نازکی بر داشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون است و بقیه صورت در نقاب مخفی است ولی از بس نقاب نازک بوده ریشش از زیر نقاب نمایان بطوریکه میشود تارهای آن را شمرد! من باور نمیکردم ولی مدتها بود از گوسفندان بهاء (استغفر الله) بند کان خدا) میشنیدم که جمال مبارك ممکن نبوده عکسشان بر داشته شود هر وقت عکاسی خواست عکسی بر دارد نور جمال مبارك شیشه را خورد میکرد با اینکه این حرف یک حرف کودکانه عامیانه بود متحیر میشدم که این سخن بر روی چه اساس است تا آنکه شرح آن عکس را در لندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت یکنفر عکاس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد بها قبول نمیکرد

زیرا او همیشه در پشت پرده جلال مخفی میشد و خود را کمتر نشان میداد حتی بند کانش که از هزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه میفروخت و اطرافیاناش نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و وهم بدش میافکندند که وقتی که پس از چند روز بار حضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکی از پسر ها یا برادر های بها یا اقلا یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از دم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر بیگانه ای نیست و کسی نمیبیند تا درب اطاق صدها مرتبه بخاك میافتاد و زمین میبوسید و هر دم شیوه میزد و سخنی میگفت که مثلا دعا کن طینتت پاك باشد و جمال مبارك را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همین که جمال حقرا در هیکل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه در هر قدم اینگونه حقه ها و شیوه ها بکار میبردند تا او را زیارت جمال مبین میسرانندند . الغرض این خدا که باین شیوه ها خدائی خود را حفظ میکرد میترسید عکس او باطراف برود و مردم به بینند که هر چه می شنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت و هر عکاسی که تقاضای عکس میکرد باو میگفتند نمیشود عکس بر داشت زیرا نور جمال مبارك شیشه را میشکند تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما پارچه نازکی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجا است که بلاهت و حمق گریبان انسان را میگیرد

و یا حقیقت خود را نشان داده یا خدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کور و کر میسازد. القصة این خدا گول بنده طاعی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همین که عکس بر داشته شد اطرافیان دیدند بد افتضاحی ببار آمده و این عکس بقدری مضحك و مسخره و رسواست که تدبیرات سائره را هم از میان خواهد بود

لهذا بهر قیمتی بود شیشه را گرفتند و شکستند و قسمها دادند و مرغها و پلوهها بیاروی عکاس خوراندند و قول از او گرفتند که حکایت را باز گو نکند و او هم چون فرنگی و اخلاقی بود بروز نداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینك در لندن در محل مخصوصی است که غیر از بنده چند نفر دیگر هم دیدهاند و اطمینان میدهم که تا هر وقت باشد همان عکس بازاری خواهد شد و حضرات هم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا هم در عکاست یعنی ان عکسی که محض یاد کاری میخواست برای اولاد خودش بگذارد دیگر آنجا شیشه نشکست و نقاب لازم نشد و ان عکس را نه تنها من بلکه همه مسافرین دیدهاند منتها اینست که نمیگذارند کسی کپی بردارد و زیاد شود زیرا سرمایه دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزاده ایست که باید علی الدوام احمقهای سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آباء و گاهی هم يك قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و ندورات

اداء نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ ها یادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست و پا کردند که تواریخ معتبره ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز برنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید لکهها از تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها بدام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که از پرده برآید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی از تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش بدست آید چه در صورتیکه قسمت عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد و تصرف و تحریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص يك عائله و طایفه باشد آنهم طایفه مستور و عائله منفور بدیهی است بهر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود آنوقت است که بعضی از کارهای پنهانی آشکار میشود مثلاً وقتیکه ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم درمیاید آنوقت ازل و خواهرش آن قضیه را بروز میدهند که در جلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یا وقتیکه میرزا آقا جان خادم الله سهمی از این بساط میطلبد و نمیدهند آنوقت بروز میدهد که انهمه الواح و آیات خون یابد صحیح

یا غلط از اثر قلم من و چند تن دیگر از امثال من بود نه بها یا وقتیکه یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که در فلان شب با عباس افندی رفیقیم دو نفر مخالف خود را کشتیم و لای پایه مخفی کردیم .

یا هنگامیکه عباس افندی اقوال پدر خویش را نسخ میکند برای اینکه این کمپانی مذهبی بخود و عائله اش تخصص یابد انوقت میرزا محمد علی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی بر يك اساسی بود غیر از اینها که میگویند . و چون نکارنده قرار دادهام اینگونه امور را بی پرده ذکر نکنم از ان میگذرم . و هنگامیکه آقا مهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میرود بمیرزا محمد علی تمسك میکند در آن موقع عبدالبها این عمل را حمل بر يك قضیه عجیبی نموده میگوید آقا مهدی را فروغیه خانم « خواهر دو مادری خود افندی » فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یکدفعه سر خود را در دامن همشیره نهاده از ما گذشت و باو روی آورد . یا وقتیکه زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمدها رنجور میشود پاره اسرار زنانه که بین او و خانم صبیئه عبدالبها بوده فاش میکند و میرزا جلال داماد عبدالبها آترن بیچاره را آنقدر میزند که مجنون شده برای معالجه او را بسمت بیروت میفرستند . یا وقتیکه ورقه علیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادتهای ناحقی که در حق شوقی افندی داده و او را خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یک هفته قهراً

بخانه پدریش در عکا عزالت میکند و پاره زمزمه های تاریخی آغاز نموده تا از شدت خوف میرزا هادی پدر شوقی میرود دست و پایش را میبوسد و او را بمنزل بر گردانیده سرپوش روی کار میگذارد . یا وقتیکه سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده در حضورش نمی نشستند بقول خودش مطلع بر قضایای سریه میشود و بقول خود بهائیه طمع در دختر عباس افندی میکند و نمیدهند آنوقت است که خطبهای عباس افندی را روی کاغذ آورده نبذه هائیکه بعضی از مطامین خوانده اند و شاید ما هم یکی دو فقره آنرا بیان کنیم مینویسد و منتشر میسازد

مقصود اینست تاریخ خصوصی و خانوادگی را به سهولت نمیتوان بدست آورد و با مدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سر رشته بدست آید و تا درجه اخلاق و روش آن خاندان شناخته شود و متأسفانه در اینگونه مواقع هم يك تاریخ بصورت های مختلفه در آمده هر يك آنچه را خود میگویند قلمداد کرده از گفته دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق ان را میپذیرند - اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخی را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد انوقت می تواند فلسفه آنرا بدست آورد و از جمع و تطبیق قضایا نتیجه ای بگیرد و فلسفه بشناسد

اکنون که مقدمه پایان رسید تذکر داده میشود که

بقدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقصا بعمل آورده است که خود بهائیان - در اغلب کتب والواح و رسائلی که در غرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه امکان کوشیده اند که نشریات راجعه باین مقام را جمع کنند ولی « دشت است و درفش و آهن سرد » مثلاً کتاب د کتر اسلمونت اسکاتلندی که بعقیده خود مسائل صحیحه آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود؟

خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که عقیده بمذهب بهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که در هر شماره اش ذکری از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود. اینجاست که باید بر سوء تدبیر و جهل زعماء بهائی اعتراف نمود. و یقین کرد که چون خدا بخواهد ثقل قومى را ظاهر سازد از میان خردشان کسی را برانگیزاند که عالم براه و چاه باشد و از راه خود موفق بمقصود گردد اذ ااراد الله بشیئى هیئى اسبابه و هو بکل شیئى علیم

مرحله اولی در تاریخ باب

سید علیمحمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق ۳ اکتوبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سید محمد رضا و رحم فاطمه بیگم متولد شده. تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی

شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لا تضربنی) الخ سپس در بوشهر به تجارت پرداخته و بار دیگر از تجارت دست کشیده بکربلا رفته ومدتی در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار ضعیفه متعصبه ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع به دعوی نموده فقط معلوم است که در سنه (۱۲۶۰) ادعای او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته وداعیه کرده چنانکه خود باینها و بهائیها متفقند بر اینکه سید شش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است. در بادی امر عنوان ذکریت نموده و بسید ذکر مشهور شده آنکاه داعیه باییت کرده و خود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلاً همچو امامی در پس پرده غیب نبوده و نیست. آنکاه دعوی مهدویت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده واحداً بعد واحد. خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطه بین مردم و يك همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ و حيله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خود را باب و نایب خاص او میشمرد و با آنهاهمه آب و تاب در تفسیر سورة یوسف و غیره بوجود و حیات و بقای او استدلال میکرد؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام

حی منتظر شد ؟ !

اما باید دانست که داعیه ذکریت و بابیت او تقریباً علنی بوده و اگر نزد همه کس اظهار نکرده در اغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیه قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده و حتی در حیات خودش در هیچ مقام و محضر و نزد احدی علناً اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیه بابیت هم بموجب توبه نامه خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت تماماً بعد از قتل سید مطرح مـ ا کرده شده بعضی از آنها عنوانش در اوراق سید یافت میشود و بعضی هم تعبیراتی است که بر آن بسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادر نوری بها و ازل بوده اند . باری بر گردیم باصل موضوع . خیلی وقت لازم است و اطلاع و مو شکافی میخواهد که بدانیم در میان عوامل دینی و علمیه و سیاسیه کدام عاملی در سید بیشتر مؤثر شده و او را بر زمزمه ذکریت و بابیت واداشته ولی غالباً چنین فهمیده میشود که هرچه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کار را باینجاها بکشاند و پیش آمدها که قسمت عمده اش سوء سیاست بوده کار را باینجا کشیده

اما سفسطه های سید رشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمه آغاز نهاده بود که جای مهری برای آتیه خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید و نبوت و امامت قائل شده گاهی

خود را معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرده که عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی يك كلمه از کلمات سید رشتی را که مدل بر صحت این قول باشد پیدا کنیم که او وعده ارتفاع ندائی داده باشد ولی با فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خرد احدیرا منظور نداشته و در واقع آن ثمری که باب و بها برداشته اند از کشته او بوده زیرا بهائیان میدانند که این رویه در باب و بها هر دو موجود بود که از ابتداء انظار مردم را بخود متوجه نداشته پیوسته افکار را بطرف دیگری مصروف میداشتند و آنچه بهم میباقتند تکیه اش را بغیر خود میدادند و چون جمعی گردش جمع میشد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان میدادند که آن نفس مشارالیه خود مائیم

مثلاً باب بطوریکه گفتیم در بادی امر تمامش بشارت بقرب ظهور میداد و خود را واسطه فیض میخواند بین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلماتش (یا بقیة الله انی فدیت بکلی لک) میگفت و اخیراً بهائیان بزور سریشم این اشارات را به بها چسبانیده اند و حال آنکه بکلی خلاف حقیقت است و همچنین بها در ابتدا خود را بیرادرش ازل میچسبانید و همه کلمات را باو منسوب میداشت و در بعضی احیان با کمال احتیاط گوشزد میکرد که عنقریب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید و باین کلمات برادر خود را ساکت و مریدان

را مشغول نگاهداشته و قتیکه خواست بساط خدائی را بتنهایی ببلعد گفت مقصودم از آن اشارات باطن خودم بود که آنروز هنوز در پس پرده اختفا مستور بودم و حال عرض اندام کردم و من همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره میشد!!

باری کلام بر سر سید رشتی بود که اگر وعده و نویدی میداده عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمه آغاز کند و عمرش و فانکرده سید باب چون محرم اسرار و هشیار و بیدار کارش بوده این دعوا را در حق خود مصداق داده و از موقع استفاده کرده بتبلیغ شاگردان سید رشتی پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که او هم در ابتدا برای تقریب مردم چندان پا را بالا نگذاشت و شاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد باز هم در همان درجات اولیه میماند و بهمان بابیت و نیابت قناعت مینمود ولی همینکه خان کرمانی مقام رکن رابعی را بتمامه احراز کرد میدانی برای سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سید رشتی را از جنبه دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم است دو تقلید مانند هم طابق النعل بالنعل بیرون نمی آید این بود که در سومین تقلید که میرزا خدا متصدی آن بود صورت دیگر را بخود گرفت و در نتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد پس خلاصه اینست که تخم این قتنه را بدون شبهه سید کاظم رشتی کشت منتها اینکه او میخواست خرمنش را خودش حصاد

کند ولی اجل مهلت نداد و تخم افشاند ویرا سید باب درو کرد و او هم نتوانست کامی از آن شیرین نماید و خرمن را پاك نکرده و به آسیا نداده گذاشت و گذشت لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمن انداخته تصاحب کرد و گندمهای این خرمن را با هر حيله بود بخانه رسانید و نان پختن آنرا بعهده پسرش عباس افندی گذاشت و او دکائی علم کرد و نانی پخت و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی میخورد

در ابتدای پیدایش باب دو نفر از دولتیان سوء سیاستی بروز دادند که هر يك از جهت سی خسارت کلی باین ملت وارد کردند و قضیه باب را کاملاً بموقع اهمیت گذاشتند اول حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم - منوچهر خان معتمد الدوله بصورت موافقت و قبل از آنکه شروع بفلسفه این قضیه شود عکس هر دورا در اینجا ببینید تا وارد مطلب شویم

شبهه نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی و حبس بر باب وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمد الدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری بعمل نیامده بود و قضیه باب بخون سردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمیشد اما مع الاسف حاجی میرزا آقاسی بسبب جنبه تصوف و هوای مرشدی که بر سر داشت رعایت سیاست نکرده اوامر اکیده بر فشار باب صادر کرد و این اقدامات



عکسی است که از پرده نقاشی گرفته شده آن طفل کوچک ناصر الدین شاه است با وزراء در موقع ولیعهدی و طرف راست شاه شخص آخرین که منحنی است بر روی عصای خود معتمد الدوله و طرف چپ مقدم همه حاج میرزا آقاسی است که عصا بدست دارد.

سلسله اش میگذشت تا بحبس باب در قلعه ما کو. این بود که حسینخان اجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشلق نموده بر انکار دعوی خود محکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار سید باب سر منبر بر آمده ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی در مقاله سیاح خواسته است آنرا باصطلاح ماست مالی کند و میگوید طوری بر منبر صحبت

کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی هر کسی میفهمد که اینها گل بمهتاب مالیدن است صاف و ساده باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیه باشد و از تبعیت اصول و فروع اسلامی خارج باشد و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد که خوشبختانه در آن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده و اصل نسخه را پروفیسور بیرون گراور کرده ما هم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمائیم.

باری پس از چندی باب باصفهان مهاجرت کرد و معتمد الدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان که اصلا ارمنی نژاد بود از طریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت ششماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و میگویند باو ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از اینطایفه دیده ام راجع باین گونه امور نظریه دیگری پیدا کرده ام و خلاصه اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجه يك نوع سیاستهای شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است یعنی راجع بمساعدتهای معتمد الدوله بیاب و مساعدتهای قونسول روس بیها و شفاعت و خلاص او از حبس ناصر الدین شاه و مساعدتهای بعضی از مامورین انگلیس بعدالبها در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچیک را مبنی بر یکذره حسن نظر و عقیده ندانسته فقط يك نوع از سیاست را

موجب این مساعدت های جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاست ها تغییر کرده سیاست معتمد الدوله خواجه را خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را بسرای آخرت فرستاد « این اولین معجزه باب ». و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینک اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجه ایکه مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز يك تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست « این هم معجزه بها با آن همه وعده ها که در حق امپراطور روسیه داده بود « سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بقوت عباس افندی تغییر کرده باشد

زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که میگفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل باما مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته هستند که نمیتوان بر آن اعتماد کرد « اینهم معجزه و نفوذ و لیاقت شوقی افندی »

محملاً بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت بجاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر اینکار ندیدند و او را از

قریه کلین (کامیر در قاموس) بسمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمه در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدئا و خبرش مجهول و کبری و صغری و نتیجه اش نامعلوم است عنواناتی گوشزد معدودی از صحابه سید رشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ظنین کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران درخوراست و از عنوان بابت هم که اخیراً سر زبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوری که بعداً خواهیم دانست بابت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام بابت را برایش کم شمرده بمهدویت ستودندش زیرا کلمات او دارای چند پهلوی بود و هر رتبه از آن استنباط شده و بوسیله چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد

بلی رفقا گفتم و غلط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند

برداشتند در جامعه بیابی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریک در بساط دین سازی شدند و هر یک از خود رایی زده و پیشنهادی داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهد ما در این مدعا قضیه بدشت است که اشاره خواهد شد. از قضیه بدشت و جنگ مازندران و زنجان بخوبی معلوم میشود که صحابه خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و برتبه شرکت رسیده اند زیرا مؤمنین بیک نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصدی تقنین قانون و شرع جدید نمیکند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه باب هر یک از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائمیت موصوف میشدند و بجملة (قائم فی الجیلان و قائم بطبرستان و قائم بخراسان) که اشاره به ملا محمدعلی حجة و میرزا محمد علی قدوس یار فروش و ملا حسین بشروئسی است تمسک و استدلال میکردند و بها و قرۃ العین در بدشت برای تغییر شریعت نقشه میکشیدند خلاصه عملاً ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب برضد همه ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم درین خودشان مانند القاب ملکیه بوده است که بهر کسی روادانسته و منسوب میداشته اند و تمام افراد اولیه در کار تشریع دخالت داشته اند و کسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالب

بی حقیقت برای اخذ نتیجه و اعمال قوه هو و جنجال مهمترین عامل مرام و مبدأشان بوده و بر خلاف همه کتب دینی که باید فصیح و ادبی باشد اینها تعمد بر غلط و مزخرف سرائی میکردند و چون این مفساد شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و بابالباب و قرۃ العین و وحید و حجة و امثالهم که از عوامل حل و عقدند دست بر نمیدارند چه که با بودن باب باز هر یک از اینها داعیه داشتند یکی دم از قائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت و آن دیگری از الوهیت و بالاخره همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه یفعل مایشاء بودند

بجمله سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلا بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کار سست شود دیگری زمام را بدست میگیرد و ندا را بلند کرده نعره اننی انالله بفلک دوار میرساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد او رها میکرد تا دیگری بردارد اما میدید که هر چه بیشتر این رزمه ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدیدتر و عظیم تر خواهد گشت این بود که تن بکار در داد و در همان حبس شروع بتألیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که باتمام برسد و این مسئله مضحک است که او خود بحدی بسرعت تحریر نموده و معجزه خود قرار داده معهذاً در ماکو

با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت واحد نوشته است که شاید هشت هزار بیت باشد و اگر او روزی چهار هزار بیت کتابت میکرد چرا نتوانست همه بیان را که کار دو روز او بود تمام کند؟!

خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری وحید در فارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تفسیر شریعت را که از بدشت برایش پیشنهاد کردند متصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریع زد و بعبارة ساده پیغمبر شد و اجازه تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که دهمترین نقطه نظر قرۃ العین و قدوس و بها بود شروع شد چون چندی بر آمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دوره ربوبیت رسید و ازل مرآت شمس ربوبیت شد و در اواخر ادام که بنا بود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دوره حیاتش سپری شده مصلوب گشت و از جهان فانی در گذشت و بعبارة اخری خدای حی لایموت مقتول گردید و دوره او بسر آمد و مرحله ثانی که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم اولوهیت بین این دو برادر قطنه و فساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید

استطراد

باینکه نکارنده درموقع تألیف و تصنیف کتاب کواکب الدریه فی مآثر البهائیه بقدری در بین اهل بها مشار بالبنان و مورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها « گرد چمدان آواره را برای تبرک میبرند! » و بدیهی است در آنموقع اگر بی عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذازدم ناچار آنها به شست و شوی آن مبادرت میکردند چنانکه کردند یعنی هزاران قضیه مسلمة تاریخی را که محل تردید نبود از تألیف من برداشتند بعنوان اینکه صلاح امر نیست و صد هلم دروغ بجایش گذاشتند بعنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود معذک کله اینک با مراجعه نظر میبینم باز حقائق از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته و عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز بر خورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجا است که باید گفت یا آواره درنکارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای بهائیان در آنموقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجب! و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک عیناً از کواکب الدریه نقل میشود باضافه توضیحاتیکه در آخر خواهیم داد

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یکم صاحبیه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده ای در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینی و اینکه آیا فروعات اسلامی تغییر خواهد کرد یا نه

مجموعه از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرساشدند یک دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاء الله و قره العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا چادرها زدند و خیمه ها بر پا کردند و بدشت محل خوش هوایی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی باب الباب بما کو رفته محبوسیت نقطه اولی را دیده آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش

(۱) مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای اقتضاحات حاصله است که نمیشود همه قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قضیه بدشت را بابهام بر گذار کرده

فراهم شود و نیز قره العین در این اواخر باب مکاتبه با باب را گشوده همواره مراسله مینمود و از توقیعات صادره از ما کو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما .. بهاء الله مکاتبه شان با: باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازماً از همه چیز میشمردند (۱) و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی می دانستند و حتی تغییر در مسائل فروغیه نیز جایز نمیشمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاء الله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگر چه سرأ هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن ... جوابی میداد و اقدام مینمود. و بعضی از مورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره را بطهران « که بها میگویند

(۱) اینها از الفاآت بهائیان است که برای اهمیت بهائیت تاریخ منضم کرده اند و در تواریخ سائره ذکر از اهمیت بها در آنروز نبوده است.

او را از قزوین خواسته و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب را در آن گوشه فراغت و دشت پر تزهت مجتمع ساخت تا آنکه در صفحه ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب باینجا میرسد

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین باطراف بفرستند و احباب را دعوت زیارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بما کو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است بردارد و ما کو را تمرکز دهند و از آنجا نجات را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فبها و الا بقوة اجبار را از حبس بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فروعیه سخن رفت . بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه (!) بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جایز نیست و ... باب مروج و مصلح آن خواهد بود و قره العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و همه بفهمند که ... دارای مقام شاریعت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت این رأی را نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیة

قوی بود و بسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را انکار کند و هم تو هم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد ولی قره العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس رفتنی است برود و هر کس ماندنی وفدا کار است بماند

پس روزی قره العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و باسلام بگرایند

لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم این رای نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان سر درد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند (!) قره العین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول بملاقات طاهره (قره العین) و استطلاعات از حقیقت فرمود و بعد از ملاقات قرار داد اخیر این شد که قره العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را

بمباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد
لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود
اما با وجود الزام و افحام قدوس باز هممه و دهممه فرو نشست
و حتی بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر
بر نگشتند و در صفحه ۱۳۱ است

ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد
شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و
اموالشان را منهب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند
و آنها با همان تصمیم که در تمر کز بما کو داشتند از آنجا
بسه جهت تقسیم شده بهاء الله و جمعی بطهران و طاهره با قدوس
بمازندران و باب الباب با معدودی اولا بمازندران و بعداً بخراسان
رهسپار شدند (انتهی)

پوشیده نماند که آبرومند ترین فلسفه که راجع
بقضیه بدشت پیدا کرده اند و یا ساخته اند همین شرحی است
که ما هم در آن تاریخ مغلوپ نوشته ایم و آنرا رنگ و رو داده
و لکه های سیاهش را گرفته مورد قبول زعماء بهائی قرار داده
ایم و با وجود این بطوری که ملاحظه میشود بقدری این سرگذشت
حقایق غیر مقدسه را در زیر پرده مخفی دارد بلکه بی پرده و
آشکار است که هر کس میتواند سطری از آنرا دریابد و این
بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب در اندشت
بدشت فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهار
شده باز مذهب بابی و بهائی را بیپاکی و سادگی معرفی نکرده

کاملاً میفهماند که حکایت حضرات حکایت عقیده و دین و خدا
نبوده بلکه دین را بازیچه و ساخته دست بشر پنداشته و حقیقت
وحی و الهام و اراده الهی را در آن دخیل نمیدانسته اند
که يك دسته مردمی که حتی رئیس خود را هم ندیده و کلماتش
را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده برای حل و عقد و
تشریع و تقنین آن و نسخ شریعت قبل مشورت نموده بلکه از
مشورت هم گذشته بقسمی که دیده میشود بین چند نفر تبانی
و تصنع میشود! و اگر عبارات آن برخورد نفرموده باشید دوباره
و سه باره مراجعه فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجمع
البصر کرئین)

و هر گاه از این فرازهای آبرومند بگذریم و بشایعات
بین خودشان بر خوریم که در مواقع محرمیت و گرم شدن لاشه
بهائیت با هم میگویند و لذت میبرند آنوقت می بینیم که مسائل
بسیاری از قلم تاریخ نویس افتاده است یا عمداً ننوشته است .
ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی نیست و
باز بهتر است که آبرومند ترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیو
نیکولا نوشته اشاره کنیم . آری مسیو نیکولا فرانسوی در تاریخ
خود شرح ذیل را مینویسد و نگارنده هم در آنموقع که تاریخ
مینوشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولا را ترجمه کرده
خواستم قسمتی از آنرا درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح
ندیدند و اینک مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرگان بهائی شنیده ایم در بدشت قره العین حجاب را باین طریق بر داشت که در روزی که نوبت نطق با او بود و بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد در آنروز مقراض کوچکی بخادمه خود سپرده و دستور بوی داده بود که در وسط نطق او بند تجیر را چیده پرده را بیندازد تا اصحاب باب او را ببینند و خود نیز در آنروز آرایشی تمام کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده بر اثر این هوایی که بر سر داشته نطقش هم با عشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده یکمرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بینند پرده فرود افتاد و قره العین در کمال قشنگی و زیبایی با زیورهای آنروزی (یعنی خال و خطاط و وسمه و سرمه) بنظرشان جلوه کرد . فوراً بعضی از اصحاب بر حسب عادت اسلامی یا عفت ذاتی شرمنده وار چشم بستند و بعضی برو افتادند و برخی بالعکس دیده گشادند و دل بان دلبر دادند و قره العین باصطلاح بجنک زرکری تغییری بخادمه خود کرده گفت چرا پرده را درست نبستی؟! و فوری رو بجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگر من خواهر شما نیستم؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشده اید آری، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است .
(انتهى)

این بود خلاصه از مندرجات کتاب مسیو نیکولا ولی باید دانست که از همان دم همه و زمزمه در اصحاب افتاده

از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند و برخی راپورت بیاب داده منتظر بودند که او قره العین را طرد و یا اقلاً توبیخ نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر آغوش محبت گشودند و بر مقامات قره العین افزودند و نمیدانیم اقوال مسلمین آنحدود را تا چه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سر زمین مبنی بر اشاعة فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب در اینست که بهائیان تمام این قضایا در بین خودشان از مسلمیات و بدیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی در موردی که بخواهند از بی حجاب زنی دفاع کنند و یا زنی را به تبلیغ و حشر بامردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده و محل استدلال قرار داده حتی بی حیائی را بجائی میرسانند که میگویند قره العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهاء والازل و القدوس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند . اما بمحض اینکه یکنفر غیر بهائی بخواهد يك كلمه از این سخنان را و لو باشاره باشد . بگوید بانواع وسائل و دلائل تثبیت نموده در مقام رد آن بر می آیند اگر گوینده بکلی . از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاقی ایشان بی خبر است یاو میگویند:

این تهمت ها را اعدای ما میزنند و اگر اندکی تردید است در مقام استدلال بر آمده میگویند یوم ظهور یوم عروسی و هر امری در آن جایز است

باری بقدری از اینگونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پوشی از این گوسفندان بها (استغفر الله - بندکان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و با چه لسان و قلم بگویم که مردم باور کنند. راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از محرمیت و مبالغ شدن و حتی پیش از اینکه قره العین ها را برای العین به بینم هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض مینمودم و بهمین سبب وارد شدم و تا چند سال هم هر کنایه که منعقد بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل بر صحت میکردم تا آنکه پرده ها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد " و رأیت مالا رات عین و لاسمع اذن و ما خطر بقلب بشر " و اکنون که میخواهم ذکر از آنها بکنم می بینم غیر ممکن است زیرا از یکطرف فرموده اند " لا کلمایعلم یقال " و از طرفی میگویم " لا کلمایقال یقال " چه همان قسم که خودم باور نمیکردم مگر بعد از رؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند و انکار می نمودند

البته آن انکار و دفاع حالیه هم موجود است و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متاثر شده قضایا را باور نخواهند کرد فضلاً از اینکه پاره از قضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطایبه و یا در کتاب اعترافات و الا نوع دیگر ممکن نیست و با هر تراکتی اشاره شود باز خواهند گفت دشنام

داده شده است. جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر به آواره نیست و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون



عکس آقای حاجی میرزا حسن نیکو
هر بچندی يك یا چند نفر که در اطلاع بقضایا بعد کمال و

یقین رسیده اند برگشته و هر کدام شطری و سطری چند نکاشته اند و اگر هم حضرات بهائی بهر کدام پیرایه بسته و بهانه جسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را از پس پرده های گوناگون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکو بقول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته های خود را بنام فلسفه نیکو نکاشته و منتشر داشته اند اکنون نظری افکنیم بعلم و عمل قره العین و قدر و قیمت آن

قره العین و ادبیات در عالم نسوان

پوشیده نماند که قره العین صبیۀ مرحوم ملا حاجی صالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قره العین لقبی است که سید رشتی او را بدین لقب ملقب و مخاطب میداشته و اخیراً سید باب گویا او را طاهره خطاب میکرد تا آن درجه که ثابت است دارای هوش و ذکای مدهشی بوده و قریحه ادبی او بمقام ثبوت رسیده مگر اینکه دونظر در مراتب او منظور است که نمیتوانیم از ذکر آن بگذریم اول اینکه آیا باین درجه از شهرت که رسیده است واقعاً مراتب فضل و ادبیاتش درخور این درجه از شهرت بوده یا مسائل دیگری مزید این اشتهار شده ؟

دوم آنکه آیا شور و نشور او کلاً منبعث از عوالم مذهبی بوده و حقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یا مسائل دیگری هم باین مقصد توأم و مخلوط شده

و بالاخره آیا واقعاً طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قره العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او و بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی است که موجب شهرتش همین قضایای دینییه بوده که آنهم بطور حتم آلودۀ بحرفهائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد و اگر هم او بخودی خود مایل باینگونه آلاشات نبوده پس از حشر با خانواده میرزا بزرگ نوری پاك از آلاشش نمانده است .

باری (این سخن بگذار تا وقت دیگر)

بلی چنانکه گفتیم قره العین تهی از فضل و ادب نبوده ولی نه باین حدیکه مشهور است

مثلاً اشعاری باو نسبت میدهند که یکی از آن اشعار اثر قریحه قره العین نیست . مشهور ترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است

لمعات وجهك اشرق بشعاع طلعتك اعتلا

ز چه رو الست بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی

چندان این غزل باو منسوب و مشهور شده که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قره العین نیست . مگر عدۀ قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است و بطبع رسیده است و تخلص ان اینست (بنشین چو صحبت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم »

در حالتیکه تخلص قرۃ العین طوطی نبوده نکارنده این مسئله را در همان تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته و اینک آنرا بسبب اغلاطی که در آن هست الغا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین مطلب را نوشته ام و حضرات میخواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمیتوان در بوطه اجمال و اشتباه گذاشت و یا بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباهاً بقرۃ العین منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفحم شدند عجب در اینست که يك بهائی بنده خدا گفت شاید صحبت لاری از قرۃ العین اقتباس و استراق کرده و بخود نسبت داده !! گفتم عجباً صحبت لاری مقدم بر قرۃ العین بوده است زیرا قرۃ العین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته چگونه ممکن است که او از قرۃ العین اقتباس کرده باشد و انگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحه گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد و چون بمقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد

گفتند ششصد سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد !

پس از این مذاکره ترك مشاجره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد

باری فقط غزل قرۃ العین که تا کنون نتوانسته ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم و میگوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق يرجع لاهله) ولی عجالتاً ممکن میدانیم که این غزل از او باشد.

غزل قرۃ العین

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته موبمو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کوبکو
دور دهان تنک تو عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلالسه بو بیو
میروود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله بدجله یم یم چشمه بچشمه جوبجو
مهر ترا دل حزمین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار بتار یو پیو

دردل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا

صفحه بصفحه لا بلا پرده پرده تو بتو
اما منشاآت فارسی و عربی او شبیه است بهمان ترهات
باب و بها چه که در آنروز بطوریکه اشاره کردیم همه اصحاب
باب معتقد بودند که طرز بدعی در نکارشات خود اتخاذ کرده
باشند و آنرا کلمات فطریه و آیات منزله بخوانند و بقول يك
نفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هر ادیبی
را منقلب میکند و بحیرت میافکند که آیا انسان هم ممکن است
اینقدر الفاظ بیمورد بیمعنی را بهم ترکیب کند و خود را عاقل
پندارد؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و
آثار قرۃ العین و در همان کتاب تاریخ ما در تحت نظر عباس
افندی در آمده و مورد تصدیق او واقع شده مینگاریم و لواینکه
افندی در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات
را بیدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذکور است .
(هر چند میرزای نوری در آنوقت مشهور ببها نبوده و قرۃ العین
این کلمه را بعنوان وصفی بیان کرده و اگر لفظ مناط باشد
لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ما هر دو را موهوم میدانیم

مناجات قرۃ العین

صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المجیب

ثنائیات مزیئات از حقایق اهل حقیقت در شعشه و
ضیا و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لمعان و بها

آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین
گوید و تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید
ای جان آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی و یا
بدیعی که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل
ولایت بالتمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی
مشاهده مینمایم بعین العیان که ایشان مطهر از کل ماسوی
آمدند و ملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیات کبری شدند
الهی عطیه نازل از مصدر قدرت الیوم سر ربوبیت است و آنچه
قابل عطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده می
نمایم که در حقیقت مقدسه در بروز و ملاحظه میفرمایم
که در حقیقت نقطهئی در ظهور. الهی بهجتم لایق عطای سرمدی
و آنکه دلیل اویم قابل عطای احمدی الهی صلوات تو نازل بر
بهائیات بهیه و زمیرات سرمدیه . . . بعزت که نقصی در هیکل
امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بروجه حکم احکمت
از یوم ازل نازل ما نموده . . . الهی باید که بر اندازی حجاب
را از وجه باقی دیمومی و باید بیاشی ذرات سحاب را از طلعت
قایم قیومی تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده باجتماع بر
آیند و سر دعوت را از اظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای
ملك وهابی که لم ينزل فواره (!) قدرت در رشحان و لا يزال
عین عنایت بر اهل تبیان در جریان اشهد که مد مدادم از
نزدت نازل (!) واری که سر توصیل و دادم از حضرت
واصل الخ

اما اینکه گفته شد زنان ادیبه پیش از قره العین و بعد از او آمده اند که بمراتب از او خوش قریحه تر و دانشمندتر بوده اند شاید بیجا نگفته باشیم. چه اگر باشعار مهستی گنجوی و زیب النساء خانم و صدها امثال ایشان مراجعه شود دیده می شود که هر يك در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده اند

زیب النساء خانم میگوید

بشکنند دستی که خم بر گردن یاری نشد

کوره چشمی که اذت کیر دلداری نشد

صد بهار آخر شد و هر کل بفرقی جا گرفت

غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

محترمه دیگری از محترمت معاصر میگوید

زیبا پسر ابر خیز وین طره بیک سوزن

کاین دهر نمی ارزد بعد از تو بیک سوزن

تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد

آواره بیک سو مرد آشفته بیک سوزن

اشعار پروین و امثال او در همین سنین بنظر اهل ادب رسیده و مورد تحسین گردیده. در نشر مقالات بدرالملوک صباء و صدها از امثال او در جرائد و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده و بالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هر يك از این مخدرات پاکدامن بمقام علم و ادب و ترقی نسوان بمراتب بیش از قره العین بوده و هست چه که این

محترمت پیرامون سفسطه های دینییه بایه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته اند اما قره العین جز اینکه خود را در قضایای دینییه انداخته و با مردانی چند بهر سو و کو دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایه باو بسته خصوصاً اگر یکروز از کوچه که يك زن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی بازش میدارند و اگر بگویند قره العین دامنش پاک بوده پس باید گفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه و استدلال ایشان بنام او اقلانام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجه خوبی حاصل نشده است اینست که در اینجا هر خانم محترمی که قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و از هیچگونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این بساط جز خرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمیشود و از ترقیات دیگر هم انسان باز میماند (من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم)

تو خواه از سختم پند گرو خواه ملال)

(کتاب بیان)

آبرومندترین منشاآت باب که خودش هم بان اعتماد داشته و آنرا ام الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بها میخواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد. محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بها بهادر آن آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکار برد برای احماء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مقتضی و نازیبا است که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میلداشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد بمشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در این نوع انشا تعمیدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر میشود ! ولی پس از آنکه پسرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز باین ترهات علاقمند نشده خود بخود این اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد و همه را انشاء الله بجای خود خواهیم شناخت

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم بخودی خود میفهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انشائی را ایجاب کرد : ۱ - جنون ۲ - تعمد ۳ - بی سوادى و اشتباه .

نوعاً کلمات باب بکلمات شخص خواب زده و مخبط شبیه است و این حالت در توقیعاتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان باو این را نتوانسته اند باور کنند و ما هم در جنون او نمیتوانیم اظهار عقیده نمائیم . اگر چه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالخولیای مذهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص بکم و زیاد دیده شده و کار را بجائی میرساند که خودش هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خوابها می بیند و حالات عجیبه مشاهده مینماید و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش تا این اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرد است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز می نوشت یا فکر میکرد یا قدم میزد یا گریه میکرد یا پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب میشود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترقیم شود

اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید بتعمداً و قائل شد که متعمداً خواسته است رویه انشا و تقریر

و تحریر را تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و بکلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و معلق و یاد و رو و سه پهلوی را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چه از قریحه اش سر میزده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که بنظرش جلوه میکرده آنرا مهمترین احکام تصور میکرده .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مذهب باب و بها را خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی دارند که مطیع اراده چوپان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده اند که میگویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر ردیه و تحقیقی است . اکنون این مرحله را بیک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامه باب خاتمه میدهیم و بمرحله دوم وارد میشویم

طلیعه بیان !

بسم الله الامنع الاقدس

تسبیح و تقدیس بساط عز محمد سلطانی را لایق که لم یزل

و لا یزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لا یزال بعلو از لیت خود متعالی از ادراک کلشیئی بوده و هست خلق فرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا بعجز کلشیئی از عرفان او و تجلی فرموده بشیئی الا بنفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران بشیئی و خلق فرموده کلشیئی را بشانیکه کل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت باینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل متفرد بوده و هست بملیک الوهیت خود و متعزز بوده و هست بسلطان ربوبیت خود شناخته است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شیئی بحق شناختن زیرا که آنچه اطلاق میشود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را بملیک مشیت خود و تجلی فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیه معرفت او را در کنه کلشیئی تا آنکه یقین کنند باینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قایم و او است محیی و ممیت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی باولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و کلشیئی بما قد قدر فیه او یقدر قدشیئی بشیئیه و حقق بانیته و باو (!) بدء فرمود خداوند خلق کلشیئی

را و باو عود میفرماید خلق کلتی را و او است که از برای او
کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده گنه ذات او
از هر بهائی و علائی و منزّه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی
و ارتقائی و او است اول و لایعرف به او است آخر و لایوصف
به و اوست ظاهر و لاینعت به و اوست باطن و لایدرک به
و او است اول من يؤمن بمن یظهره الله و او است اول من آمن
بمن ظهر

(انتهی)

راستی این جمله آخر که بر جسته تر است خواندنی
و خندیدنی است! دو باره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان
آگاه شوید میگوید خدا اول کسی است که ایمان خواهد آورد
به آن کسیکه بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و
خدا ایمان آورده است بان کسی که او را خدا ظاهر کرده
است!! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و
بفهمد که سید باب میخواست است چه بگوید؟ و آیا مرادش از
خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است
و چه طور خدا بمن یظهر الله و من ظهر ایمان آورده و میاورد
باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها بخدای دو آتشه بلکه
سه آتشه معتقد شده یکجا خدا بمذاق او ظاهر کننده بشری
است بنام من یظهر الله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده بان
بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا میدانند

پس میشود سه خدا یکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی
هم خود این بشر سوم هم آنکس که باو ایمان میاورد. از این
عبارت معلوم میشود که بها هم از او یاد گرفته که در نمازش
چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم -
الطور) آورده. یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در
کوه طور تکلم میکرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان
بکتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بها را کرده است زیرا
میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج او از هر بهائی و علائی)
و اگر نظری ببها داشت بایست اقلا خدا را منزّه و متعالی از
بهائیان نکند بلکه عین او را بها گوید.

باری (من چه گویم يك رگم هشیار نیست) فی الحقیقه
انسان متحیر است که چگونه میگویند بشر ثرقی کرده بشریکه
در این قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل
و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید گفت؟ باید گفت
چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده
است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم
نا گفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرومند ترین
کلمات بیان است که در فاتحه کتاب قرار گرفته و باصطلاح
ادب براعت اسهلالی است که باب در اول کتابش بکار برده و
بقیه کتاب از این مهمل تر است و جز الفاظ زائده و کلمات
مکرره و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمی شود که
بتوان اقلا يك استفادة اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود

این بمعجز بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر بان گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (ولو بحالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و ان هذا لشیئی عجاب. اگر همین کلمات را هم يك رو و يك جهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز می گفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه و الواح بها زیر دوشکی بود و در عالم اجهار هر وقت گریبانش گیر آمده بحاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان میکرد حرفهایش در پرده میماند و مورد تعرض نمیشود و قتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بخط خود نوشته نزد ناصر الدین شاه فرستاد که در آنوقت ولیعهد بود

توبه نامه باب

فداك روحی الحمد لله كما هو اهله و مستحقه كه ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر كافه عباد خود شامل گردانیده فحمد الله ثم حمدا له كه مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و مرحمت خود فرموده كه بظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم بداعیان فرموده اشهد الله و من عنده كه این بنده ضعیف را قصدی نیست كه خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرفست ولی چون قلبم موفق بتوحید خداوند جل ذكره و نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت او است و لسانم مقرر بر كل ما نزل من

عند الله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتیكه خلاف رضای او بوده از قلم جاری شد غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست كه منوط بادعائی باشد استغفر الله ربی و اتوب اليه من ان ينسب الي امر و بعضی از مناجات و کلمات كه از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة الله عيه السلام را محض ادعا مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است كه این دعا گو را بالطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند والسلام

(علی محمد)

پوشیده نماند كه بعضی میگویند در صورتیكه سید علی محمد باب يك همچو توبه نامه نزد ناصر الدین میرزا فرستاد خوب بود از او میگذشتند و او را نمیکشتند ولی برای اینکه اینمطلب هم در ابهام و نا تمام نماند میگوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسك باعترافات سابقه او شدند و نوشتند كه توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دوات تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی بمساحه گذرانید كه شاید بر این توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان كه فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عكس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را كه اصحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند

و بسمت تبریز و ما کو حمله نمایند و باب را جبراً از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که در مازندران در ابتدای جلوس ناصر الدین شاه آن فتنه شدید باییه و قضیه جنک قلعه طبرس واقع شد که شرح آن کاملاً در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب کاسه گرمتر از آتش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر يك از آنها خاصه پسر های میرزا بزرگ نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که مقصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعیرا در مازندران بکشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل می دادند فتنه ما قال بس گرد بلا و فتنه انگیزه ئی آنکه زمین کار بگریخته ئی و پس از واقعه طبرس قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه تبریز و سید یحیی وحید و اینجا بود که هر يك قائم مستقلى شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه یا حقه بضم حا بر سر داشتند و " قائم بالزنجان و قائم بالخیلان و قائم بالفارس " را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص می دادند و خود قائم میشدند خلاصه بقسمیکه در تواریخ خوانده شده همدن فکر دوات مشغول اطفای آن نیردان بود و جان و مال بهدر شد تا فتنه کبری فرو نشست و بحسن سیاست امیر کبیر آن قضا یا خاتمه یافت و پس از آنهمه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرا

رسید ! و ناله مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابداً اهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق بمقصود خود شده بودند هر گز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت ها را که در ابتدا مقصدی شدند تعقیب می کردند.

خلاصه سخن در اینجا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسیکه باب را بکشتن داده بها بوده که دقیقه از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خوان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رأفت و همراهی نماید و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آنهم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگینخت بتعلیمات اخلاقی شروع کرد این بود فلسفه ناقبول ماندن توبه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب.

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو
انتقاد کنم.

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تألیف کتاب
فلسفه خود زحمتی بسزا کشیده و لایق هر گونه قدر دانی است
چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست
گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی بر گشته و غیر بهائی
که مطلع بر قضایا بوده فقط این یکنفر بر اثر وجدان توانست
متأثر از هیچگونه دسیسه نشود و حقایق را برشته تحریر در -
آورد و اگر چه رساله بارقه حقیقت اثر نکارش آن خانم محترم
(قدس ایران) صبیۀ میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور
رحمت الله خان علائی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود
کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نکاشته قابل
تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه نیز که
هشت سال در بساط حضرات بوده و در تر فیع رتبه به مقام
تبلیغ و ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود
در این ایام در نتیجه خرق استار خدمه اهل بها و بروز
اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدرود
گفته در صدد نکارش کتابی بر آمده ولی تا این دم هنوز
کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن
اینست که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمی توانند پیرایه

هائی را که به آواره می بستند به آن بیندند چه در حق
آواره کاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده
و چون باو نداده اند بر گشته و کاهی گفتند ما او را جواب
کرده ایم نه اینکه او از ما بر گشته باشد و کاهی گفتند بر
سر کتاب تاریخش مکدر شده و کاهی گفتند محرك خارجی
دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند در عین
اینکه خودشان می دانستند که یاوه میگویند.

ولی در کتاب فلسفه و شخص نیکو این سخنان را
نمی توانند گفت و بواسطه اینکه آقای نیکو بقدر آواره داخل
در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخنی بگویند دور از ذهن
است و دیگر آنکه بکتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن
دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و باوجود این
اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس
آقای نیکو خدمتی بسزا انجام داده و بیش از هر کس این
بنده قدر خدمات ایشانرا میدانم ولی از يك نکته غفلت فرموده
و اینک آن نکته را توضیح میدهم که آقای نیکو در عالم
صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی
و میرزا محمد علی بجای اینکه با هم بر سر این بساط منازعه
کنند متحداً اعلان میدادند که حقیقتی در این مذهب نیست و
سیاستهائی منظور بود که آنهم دوره اش پیدایان رسیده (این
بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو)

اکنون عرض میکنم آقای نیکو این چه هوس و آرزویی

است که شما کرده اید؟

اکنون کسانی که اینقدر مردم بد بخت بی خبر را بکشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حيله و مکر بکار برده اند تا يك همچو دكان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را بعنوان مختلفه - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه باحبای امریکا! اعانه باحبای ژاپون! اعانه باحبای آلمان! ساختن مشرق الاذکار (که هیچیک وجود خارجی ندارد و احبائی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه بیاز ماندگان شهدا - بنائى بیت الله در بغداد! (که الحمد لله اصلش هم بهمت مرحوم آية الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و بتصرف مسلمین درآمد) تعمیر بیت الله در شیراز! بنای مدرسه کرمل - و قس علی هذا بهزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و میگیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از این دین سازی بردارند؟ بقول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آ کیلائی)

سبحان الله اگر کسی راه مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا بتواند تحصیل کند محض تامین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حيله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تامل است پس چگونه میشود که آدم های باین بی وجدانی که خودشان میروند در محلهای امن

و نزهتگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورا دور مردم را بجان فشانی و فداکاری دعوت و تشویق مینمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهییج حس رقابت ایشان يك مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پا میاندازند و بساط علی و عمری درست میکنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود از همچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟!

ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دكان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسا دست بردارند تازه مریدان دست بر نمیدارند پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که کوسفندان بطرف انسانیت بگرایند و الا مادام که کوسفندی یافت میشود چرا شیر و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه بیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد - عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الاواره فلیس منی) درلوح خود مینویسند زیرا می بینند هر یک نفری که بخواند بیدار شود یک ضرری است که بر مادیات ایشان وارد میشود

آقای نیکو این حکایت را اگر در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر نشنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید. و قبل از بیان حکایت در عکس صفحه بعد چهار نفر محبوس یحیی ناصر الدین شاه

را به بینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم



این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علی محمد ورقا یزدی و چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجانی مذکور بوسائلی از حبس ناصر الدین شاه خلاص و بالاخره باجل طبیعی مردند و دو نفر دیگر پدر و پسر در موقع قتل ناصر الدین شاه بدست حاجب الدوله مقتول شدند.

راجع بجسد میرزا ورقا و پسرش که از مجلس بیرون برده و در چائی افکنده اند و پس از سالها ورثه او مدعی شده اند که ما جسد را از چاه بسر قبر آقا و از آنجا بیاغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم و آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همان طور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول

ندارند منهم نمیتوانم مدرک بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب بعمل آمده و استخوان ورقادر همان چاه محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بیاغ ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدانند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و درعین اینکه خودشان هم بمرده پرستی تمقیده ندارند این حقه را زده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند. ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع انست که روح الله را همه جا پیراهن عثمان کرده میگویند طفل ۱۵ یاسیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگویند روح الله بقدری درایمان ثابت بود که چون باپدرش بعکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح الله اگر من بگویم شوخی میکردم و خدا نیستم توجه خواهی کرد؟ ان طفل گفت من شمارا تبلیغ میکنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست !!!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیاد انکس که باو گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها بمعراج نمیروم پس تو درعروج اقا بمعراج اشتباه کرده ئی گفت خیر من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و... بلکه او شکسته نفسی میکند که میگوید

بمعراج نمیروم من میدانم که او بمعراج میرود
 آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یا تظاهرو
 تقلب ظاهری ایشان و با مثال این ترهات مردم را نگاه میدارند
 ایا منتظرید که رؤسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟
 سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر قهقرائی داده و از
 ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلو گیری کرده و القآت
 موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند
 حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم
 مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این
 قضایای موهومه گذاشتیم و منتها ارزوی ما اینست که این بساط
 خدعه و نفاق بر چیده شود ایشان هم چنین کنند؟ من و
 شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی
 کنیم اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس
 میدانسته و میدانند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود
 این بساط را درست کرده اند ایا ممکن است دست از ان بردارند
 باز هم میگویم (یگباره بگو مرده شود زنده آ کبلائی)
 آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین
 سازان قرن تمدن رویه تذبذب و دورویی را بقسمی مشق کرده
 اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته اند که هر دم بلباسی جلوه مینمایند
 و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید
 روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان بر روی
 نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن

است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این
 تصنعات بگذرند؟
 آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه
 کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان
 نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را به حضرات
 بستند و تظاهر بعقیده کردند. شما کاغذ های میرزا احمد
 خان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید. شما مراسلات
 علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید. شما خط
 شعاع الله خان علائی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید
 شما رحیم ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت
 حقائق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و مقالش را
 بشما گفتم. شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش
 مرتضی خان را در مصر شنیدید. شما سخنان فائق افندی و
 بعضی دیگر از متظاهرين ببهائیت را در مصر بگوش خود اصفا
 کردید. شما حرفهای همان عدّه معدود بهائی ایرانی را در
 پرتسکید شنیدید. شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید
 شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیف و عکا را دیدید. شما
 اقوال بعضی از تلامذه کلیه امریکائی بیروت را نسبت بر رفتار
 شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس
 افندی را شنیدید شما بزروحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید
 و شرح اعمال مبلغین ان حدود را اصفا کردید شما رفاقت بهائی
 زادکن طهران را در مدت چهار سال آزمودید. چه شد که چون

ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستادیم بعضی از آنها که این قدر حرارت بروز میدادند مذذب بیرون آمدند و کسانی که تا دیروز ما را تشویق میکردند که باید پرده را درید و مردم را ازاد کرد امروز پرده بر و میگذازند؟ شما بکرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را ما فهمیده ایم وانمود میکنند که آنها هم فهمیده اند و حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم آنها هزار لعن و دشنام بیها و عبدالبهاحواله میکنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم يك عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که بر فقای سابق خود میرسند اظهار عقیده و ایمان میکنند و لوح میخوانند و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی بسویس نمیدهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمیکند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق مینمایند! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و باین مزخرف کاریها عادت کرده و از هر محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده و همه چیز را در وجود بها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هر روز چشم خود هزار و امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از ان بساط بردارد (ل مؤلفه)

کی توانی درید پرده وهم؟ زان وجودیکه شد خیال اندیش پرده عنکبوت چون بدری می تند پرده دگر بر خویش آری یکی گفت من در خارج ایران که میدیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی باین مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که چند هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم؟ عجلتاً يك سوسمیته ایست که با آن همتیم دیگری گفت چون محتاج باستقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمیکردم صد تومان بمن قرض نمیداد یکی گفت از ارث حافظ الصحه محروم میشوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره میمانم!! (حالا چه شد) یکی گفت بواسطه تظاهر ببهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده پشت میز نشین شده ایم دیگری گفت آری ما هم دکتر شده ایم (غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه و همت ازادخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا رفته دیگری گفت برادرم بخون آغشته شده (قالوا انا وجدنا بائنا علی امه وانا علی اثارهم لمقتدون) غافل از اینکه آنها ببهائی بودن پسرشان زنده نمیشوند و بهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند

یکی گفت می دانم هر چه گفته اند دروغ درآمده ولی چکنم مبتلا شده ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم میکند دیگری گفت زنم طلاقم میدهد. این گفت پدرم بدرم میکند آن گفت مادرم بما درم نمی دهد. این گفت برادرم

بر آذر می نشاند آن گفت خواهرم جواهرم میرباید این گفت
جدم حدم میزند آن گفت مامم نامم نمیبرد این گفت شوهرم
گوهرم میشکند آن گفت نامزدم با مردم می نشیند این گفت
عمم غمم نمیخورد آن گفت خالم خالم نمیپرسد این گفت دایه ام
مایه ام میبرد آن گفت همسایه ام بسایه ام مینگرد این گفت
مشتрім کم میشود آن گفت ششتریم نم میشود این گفت
ماستم در تغار میترشد آن گفت پنیرم در بازار میخشکد
نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه

که همچو دیده دل هوشمندشان بیناست
آقای نیکو خیلی گذشت میخواهد خیلی شهامت و
شجاعت میخواهد خیلی وجدان زنده میخواهد که کسی از نفع
موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم. بسی همت لازم است که
انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا
چشم از هر علاقه بپوشد و چون حقائقی یافت باز دیده از هر
بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با
کذب و ناراستی مبارزه نماید. پس آن عده که تا این دم من
و شما میدانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه
منتشر نکرده اند از آنطرف هم خود داری نموده و به اصرار
حضرات ترتیب اثر نداده و بر خلاف وجدان خود قلمی نگرفته
و قدمی نزده اند آنها وجودشان ذیقیمت است و بشما اطمینان
میدهم که آنها هم روزی از پرده خفا در آیند و آنچه می -
دانند بنکارند خصوصاً آن جوان با وجدان که سه سال منشی

عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را
دریافته که شطری از آنرا برای من و شما حکایت کرد و امید
است همه آن اسرار یا بقلم خودش یا دیگران تأییدات الهیه
در موقع مناسب گفته شود. و با فرض اینکه برای او مانعی
پیدا شود بشما قول می دهم که امثال او برهبری یزدانی منتظرند
تا در این راه دبیری مؤید گردند

آقای نیکو گر چه بنده از رؤسا مأیوسم و یقین دارم
که تا یکنفر مرید بار کش هم دارند دست از این بساط بر نمی
دارند ولی از همین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر
شد موصوفند مأیوس نیستم و اطمینان دارم که این بندکان
خدا هم یا خود یا نسل آتیه شان بهمین زودی آگاه خواهند
شد که براه خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید که
بفهمند من و شما غرضی جز غرض حق گوئی نداشته ایم و
گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه
مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم
و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خیر خودشان
را میخواهیم فقط حجاب و سد ایشان يك توهّمات رقیقه ایست
که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلاً يك توهّمشان
توهم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت
و داد و ستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها به -
رویشان بسته میشود و از این است که بکرات گفته اند من و
شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو

که باین شدت صدا را بلند کرده اند بکجا میرسند
آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد بنفس ندارند مردم
علاقه شان بدنیا زیاد است خصوصاً با این اوهامیکه هشتاد سال
است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچه آورده آنرا
معجزه بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر
کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس غنی شده باز از
معجزه بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند
که راستی اغلب اتباع وقتیکه سر گرم تبلیغ میشوند هر چه
زبان شان آمد میگویند و نمیفهمند چه میگویند

اگر عده است دم از کرور و ملیون نمیزنند درحالتیکه
شما می دانید که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده اش باین
کمی نیست و اگر عده داشتند اقلاً در یکی از نقاط دنیا عرض
اندامی کرده بودند ولی چون می بینند با شش هفت یا منتها
ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در يك دهی در زیر
هزار پرده دین بافی میکنند و همه از ادانی خلقند نمی توان
عرض اندام کرد اینست که تمامش از راههای دور دروغ می
بافند و باطراف میفرستند و اتفاقاً دروغ را فروغی نیست و
اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده
که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند
و بها را تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز
انگشت ناپاک بدامنهای پاك دراز کردن کار دیگر ندارند بقسمی
که شما می دانید چه کسانی را از داخل و خارج بخود نسبت

داده و میدهند درحالتیکه ثابت شده است که روح آن اشخاص
خبر ندارد که اصلاً بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد
باینکه مهمل گفته باشد یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است
که در همه دنیا یکنفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و
هرچه گفته شده است از شایعات خادعانه خود بهائیان است
و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و حدود هر عاقلی
میداند که یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته
است و این حضرات از همه ناقص تر گفته اند اگر از کتب
ایشان بر داریم دیگر هیچ نمیانند مگر الفاظ مکرره بسیار
وقیح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه های
پاك از هر آلایشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری
بوده است ابداً مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق
در جامعه باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه
موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله
و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته
و با کمال شدت در بین حضرات شایع گشته

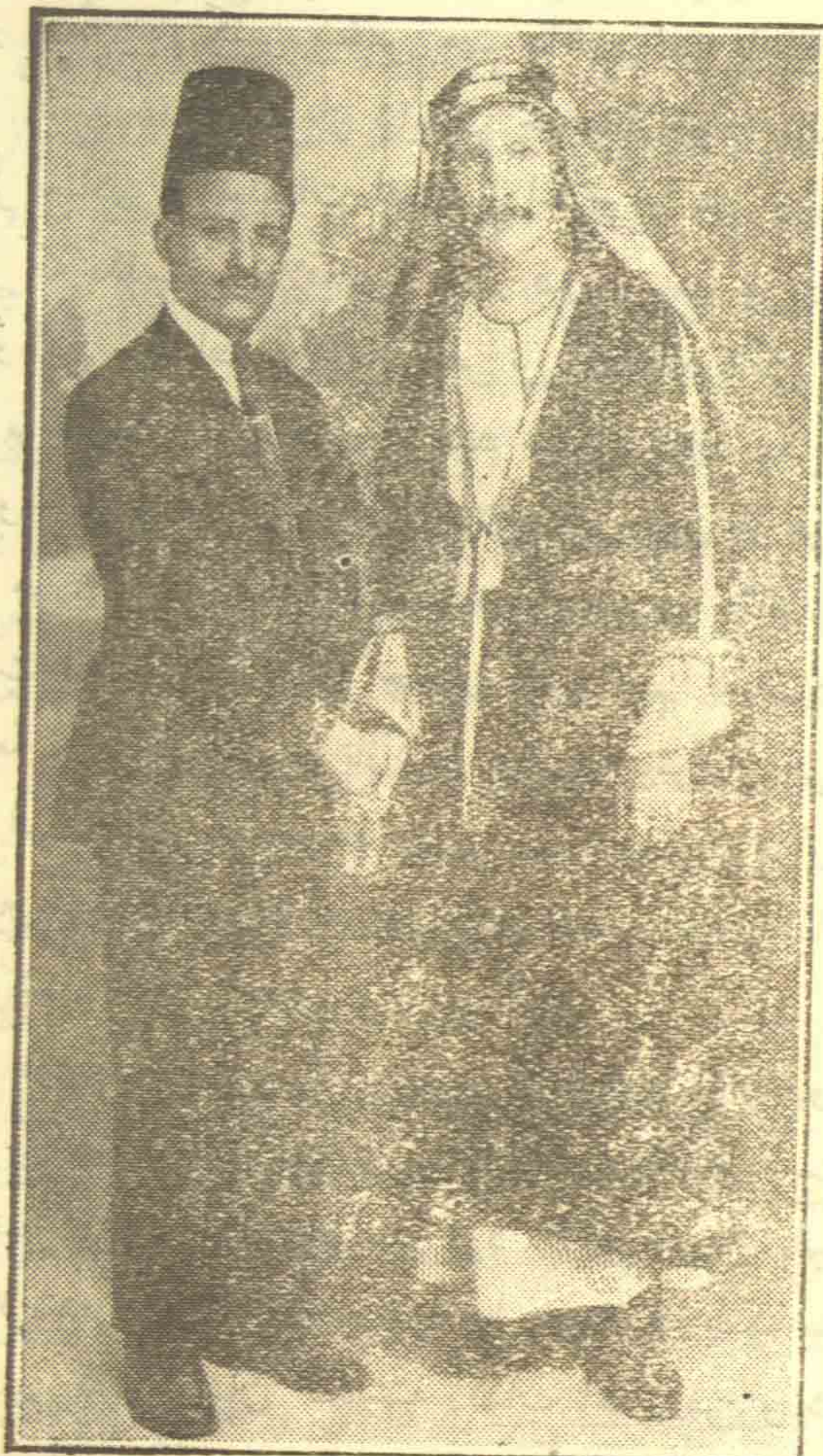
باری سخن بر سر این بود که با این اوهام و ضعفی
که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی
طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد. اگر امروز بلجاج و
عناد مبتلا شده سخن هیچ خیرخواه را نمیشنوند بلکه بموجب
سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شما را
نمیخوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد

تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل کرده‌های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملاً تابع معارف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود ولا حول ولا قوة الا بالله

مرحله ثانیه در تاریخ بهاء الله

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله میگویند درروز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتوبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب به میرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت او را باروز ولادت باب که گفتم روز دوم محرم ۱۲۳۵ بوده در جوار هم قرار داده در آن دوروز بهائیه با کمال احتیاط و هراس عید میگیرند! اما در اینکه آیا واقعاً بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر بمصالحی چند تصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیه ساده غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه بعمل آوریم برخوردیم بچیزهائیکه کاملاً این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه میدارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین میشنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده معتمد الدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد

تاریخ خود را جلوم خواهد داد خصوصاً برای کسانی که



عباس نعمت الله همین است که جنب آواره معرب ایستاده

میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته اند (۱)
مقصود برسر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده
است باینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین
حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابدأ بحثی نیست تا
موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده
اندک سابقه داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی
تحقیقاتی بعمل آورده تا اینکه برخوردیم بشخص مطلعی که او
از پسر میرزا رضاقلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان
در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که
هر کس در آئمه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا
حسینعلی را هم بحجی میرزا حسین و یا حسینعلی موسوم
ساختند .

اینجا بود که بر جعالت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش
آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست
روزی بیشتر فاصله نیست

مثلا آقای نوری در نهم یادم ذیحجه متولد شده باشد
تا دوم محرم بیست و یکروز یا دو روز فاصله است پس تدبیر
اندیشیده اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند
بچسبانند بمولود باب که بیک تیر چندنشان زده باشند

۱ - اینکه لقب حجی را بيمورد انکارند و از آن لقب

(۱) اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمدالدوله
خواجه است که قبلا ذکر شد

که بنظرشان ننگ میامده خلاص شوند

۲ - اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین
است عیدی قرار داده باشند یا اگر بابیها برای باب عیدی
میگیرند ایشانهم در جوار آن در آیند تا یکروزش دو روز و
عیدش مهمتر و مفصلتر شود

۳ - اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه
قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دوخدای
مقید را در دوروز متوالی (ولی بفاصله دوسال) بوجود آورده
که دو روزش یکروز محسوب شود ! و این سخن از نصوص
مضحکه بها است که میگوید (این دو یوم عندالله يك يوم
محسوب است)

آیا شما تعجب نمیکنید که دو یوم چه طور يك يوم
محسوب میشود ؟ !

جملا بها بقول خودشان دوسال تمام و بقول دیگران
دوسال بیست روز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است
که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده اند .
زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یکدسته از ترهات است
گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و
هیچ معلمی باطفال دبستان چوب نزنند برای اینکه آن مظهر
آتیه که در بیان (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معروف است
و در آئمان که بخواهد قدم بعرضه ظهور گذارد در ردیف
سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده

نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم باطفال میزند چوبی هم از روی ناشناسی بان مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم میشود که باب تصور میکرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیّه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجری خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دو هزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال را ازصوص مسلمّه بیان قرار داده که برآن طفل دبستانی که سرّاً بنا هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود ! (این یکی از مواقعی است که بوی جنون میدهد) اما میرزای نوری مدعی شده است که من یظهره الله

مذکور در بیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم ! از جمع این دو مطلب هر عاقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده و بهاهم میدانسته یا بها بی دین و بی عقیده و متعمد بخطا بوده یا هر دو و این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دوسال از باب بزرگترید و در موقع صدور این کلمات بیان و بشارات باب شما شخص سه و دوسه ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید ؟ مگر بگوئیم سیر قهقرائی بعمل آمده .

خدا رحمت کند قاتنی را که در مطایباتش شرح میدهد حکایت انکسی را که از سنش پرسیدند و گفت میگویند بیست اما نیست تا آنجا که سائل میگوید از بس

بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب افقی

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعیکه ندای بابت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و بقسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته (ازاینکه پدرش منشی بود و خط و انشا را بفرزند خود آموخته بود بعلاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی بقول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی می -

اندوخت و گاهی از مرشد و اقطاب سخن میاموخت اما در اینکه او از چه زمان بسید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده میشود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه داشته و شهرت قره العین در وجود او تأثیر مهمی نموده و در هر صورت در همان اوایل محبوسیت باب بها باو توجه کرده است و در حلقه مریدان وی درآمد

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند دربادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان باقی بسید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبعت از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست و تیر از شست در گذشته بود لهذا در صدد برآمد که از جانفشانی

و فداکاریهای اتباع باب استفاده نموده تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرس و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات بچنگ دولتیان مبتلا شد و يك دفعه هم در درجز حبس شد و چوب خورد و بعد از قتل باب تحريك بر قتل ناصر الدین شاه کرد تا آنکه محمد صادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصر الدین شاه وادار بر حمله ورمی بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بهابجس سیاه چال افتاد و در آن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره بوسیله میرزا حسن سفارترا وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها بشفاعت سفیر روس از حبس خلاص و بیغداد با عائله اش تبعید شد . در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بایبهای متواری و منفور از جامعه تك تك بیغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل می رفتند و تحريك میکردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشسته و اقدامی نمی کنید باز هم بها چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان بسلیمانیه فرار و اتروا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بایبها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و بهیچ وسیله نمی توانستند خود را باز بجامعه ملحق کنند دست از این دو برادر برنداشته

هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث میشدند این مظهر حقه از طرف بند کانش برای ضلالت مردم مبعوث شد ! زیرا دید ماده گوسفندان برای افاده مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم بایبهای جسته گریخته بقدر پنجاه شصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهانی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول گفتیم کار رسید بجائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترر کرده مخفی میکشند و چند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر يك از این دو برادر آن قتنه ها و قتل ها را بدیگری نسبت داده خود را مظلوم و اخلاقی وانمود میکردند . مجمل بر اثر این حرکات بازگرد قتنه برخاست و غبار آن دامن خود و اصحابشان را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند

سیاست ترکمانی - آقای کتک خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتک خورده را پیش گرفت و شرح آن از این قرار است که دزد های ترکمان مشهور است که چون

از چپاول قافله فارغ میشدند نعل اسبهای خود را میکشیدند و واژگونه میکوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژگونه زدن مشهور شده و حکایت آقای کتک خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات از خود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عیناً در خود و پدرش مصداق دارد

گویند آقای وارث سر طویله شد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسبها را نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد. نوکر پیمانه صبرش لبریز شده آقا را در میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتک کاملی باو زد در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد میشد نوکر از روی سینه آقا بر خاسته بکناری بایستاد و حالت مظلوم را بخود داده هر دم میگفت ای آقا چه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقا دید در حضور شخص ثالث نمیتواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کلاه افشاندن گرفت و همیگفت من چنینم هر نوکر یکی که درست خدمت نکند او را میزنم تو میخواهی بمان و کتک بخور والا از پی کار خود برو.

عباس افندی این مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضیه مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آنرا جلوه داده جشن میگیرند و به اطراف اعلان فاتحیت

خود را می دهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سرمشق خود داشتند و طلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را در تحت تضییق کشیده باسلامبول حرکتش دادند باطراف محرمانه نوشت که بعثت جهری در آن موقع واقع شده و مریدانش را واداشت نکاشتند که جمال مبارک در آنوقت در باغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود را بمسامع اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده از سی و دوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را بجهش و سرور مأمور کردند در حالیکه آن ایام ایام کتک خوردن این آقا بوده و حرفی از بعث و الواح نبوده و هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بالو از روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم تعقیب میشود بقسمیکه اگر با دورین نظر و نظر دورین در زوایای تواریخشان بنگریم می بینیم هر جا اقتضای رخ داده فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل واژگونه را سوار کرده اند چنانکه در جلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال بفرانسه شد و برخلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقبتر بود آغاز

نمودند که ای ناپلئون زود باشد عزت بذلت مبدل گردد در
حالتیکه پریروز وعده نصرت داده بود و دیروز ناپلئون مغلوب
شده تازه امروز بها دست بسین و سوف زده که عنقریب چنان
شوی و چنین کردی و همان انذارات هم تا چندین سال از زیر
دوشك بها بیرون نیامد و پس از چندین سال هم که از زیر
دوشك خودش بیرون آمد بزیر دوشك پیروان مخفی شد و هر دم
تا کید میشد که خودتان بخوانید و بکسی نشان ندهید (مثل
همه الواح و احکامش حتی نمازش) چنانکه قبلاً ذکر شد
یا آنکه راجع بقضایای اسلامبول پسرش عباس افندی
در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز
و وزرایش نسبت بمقام این میرزا خدا فوق العاده خاضع و یا
اقلاً متحیر بوده اند در حالتیکه بقدری عثمانیها بایشان در باب
عالی بنظر حقارت نگریسته اند که از وصف خارج است

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دولوح زیر دوشکی دارند یکی
فارسی و دیگری عربی که خطابات شدیده در آن دولوح است
و مخاطب آن مجهول است در یکی (ان یا رئیس) خطاب شده
و در دیگری (ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده) بهائیهها
میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است ! در این
دو لوح بقدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی
نهایت از دست او عصبانی بوده اند . در اینمدت یکنفر نگفت که

این الواح و خطابات چیست ؟ ولو آنکه زیر دوشکی بوده و
جز چشم بعضی از کوسفندان بها (استغفر الله - بندکان خدا)
چشم احدی بر آن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که
افندی گفته است این الهام و ان عبارت وقورتهای افندی در
مقاله سیاح چیست ؟ یعنی اگر درباریان اسلامبول بطوریکه
در مقاله است احترام از (جمال مبارك !) کرده اند این شکایات
بها چیست ؟ و اگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او
مورد دارد آن فیس های عباس افندی در مقاله چه مورد دارد ؟
در این مقام باید گفت گاهی دروغ پرداز دروغگو را مقتض
میکند و این از آن موارد است

اینك شأن و شوکت بها را که در نظر سلطان عثمانی
داشته است در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که بترکی صادر شده
و ما آنرا با زحماتی بدست آورده در کتاب تاریخ خودشان هم
نکاشته ایم تقدیم خوانندگان می داریم تا همه سیاستهای ترکمانی
حضرات شناخته شود .

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده
غیر مشروع بچه راهها سیر میکنند ؟ ما در جلد اول شرح
بیچارگی حضرات را در اسلامبول بیان کردیم تا بدرجه که بنا
بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد و بجهت
مفقود شدن کمر بند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان
گمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم در
حالتیکه اگر این قضیه تهمت هم باشد بما راجع نیست و خود

بها از آن دفاع کرده در رساله که موسوم است بر رساله ابن ذئب و بخوبی معلوم میشود که يك چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و بر ارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قافیه را باخته و خود را موهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع بادعای معتمد الدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی بعنوان شرب معنون داشته گفت بملا علی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدا می دانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آنرا شنیده اند.

خلاصه پس از ملا علی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس در آمدند و این سخن را بمولای خود راپرت دادند بها قافیه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید و شنیده ام در چند لوح ولی آنچه را خودم دیده ام در يك لوح میگوید - شخصی مثل معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی در مرغ محله و دیگر در طهران

خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوریکه دیده میشود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه

ملاقات را انکار میفرمایند.

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت بیحث در اینگونه مسائل نداریم و بهتر است که ترك اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و پردازیم بمسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش نظریکه بحضرات داشتند این نظر بود که اینها يك دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از ایشان گرفت که در خاک عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنج سال باز معلوم شد که سرأ بنشر عقائد خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طوریه سی) تألیف رامی بابا بکواکب الدریه نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا مینمائیم.

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امورالجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب ممهد بنیان الدوله والاقبال مشید ارکان السعادة والاجلال المخفوف لصنوف عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله

اجلاله و فخر الامراء الكرام معتمد الكبير الفخام ذو القدر والاحترام صاحب الاز و الاحتشام المختص بمزيد عناية الملك العلامة مير میران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی دردنجی رتبه مجیدی نشان ذیشانک حائز و حاملی هادی پاشا دام اقباله و قدوة النواب المشرعين عکا نائی مولانا زید علمه توقيـع رفیع همایونم و اصل اولیجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بابی فامیله بر مذهب ظهور ایدهدرک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتنبجه مجازات ایدلدیکی مثللو برای ده طرد و دفع الوند قلری جهتله بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادر لری و رفقاسی جمله ادرنه یه گوندلر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقاسندن طویجی قائممقا ملقندن مخرج آقا جان بک (۱) ایله قره باغلی شیخ علی سیام (۲) و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسگر قاسم و محمد قدوس (۳) و عبد الغفار و درویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخبرات مفسد تکارانه ای وقوع بولریغی استخبار اولونمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام عادلده مده تشکیل اولنان قومیسسیوند تدقیق اولوند یغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائک مدلول و ماللرینه و کند و لرک احوال و افعاللرینه نظراً مرقوم شیخ علی صبح ازلک کندوسنه عربی

(۱) مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی یا واهی

است (۲) سیاح - مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته (۳)

غیر از قدوس مشهور است که در طبرس کشته شده

و فارسی بر کتاب نزولندن بختله بر نوع نبوتی متضمن مهرد- یلک ادعا سنده بولوندیغی اگلا شلمش بو مثللو ارباب ضالاک شو یولده حرکتیه قیاملیری جاهل اولان برطاقم اهل سلامک اغفالی مقصدینه مبنی اولد یغنه بنادیوان حرب احکامی اقتضا سنبجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلمش و اگرچه مرقوم لرک علی صبح ازل امر لريله مقتدی اولملرینه نظراً برنجی طویخانه عامره قائممقاملغندن مخرج سلماسی آغا جان بک ترویج افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایکنجی قره باغلی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوم علی صبح ازلک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبد الغفار و خدمتکار لرندن درویش علی نام کیمسه لری دخی فضله اتباع و اقتدا ایله - اوچنجی درجه ده طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارت قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقلرد بولنان کولنان کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعییننه لزوم گوسترهش ایدیکندن جمله سنک محل بعیده یه نفی ابدایله دفع و تغریبی . فقط قانون جزا احکامی حکمینبجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولد یغندن بونلر کیده جکلری محللرده حبس اولنماز لرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گزه رک برطاقم کسانلی اضلاله اجتسارایده جنکلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله جقلرینه ضمیمه ترتیب مجازا تلری قلنمسی قومیسسیون مذکور جانبندن بامضبطه بیان اولنمش

اولوب واقعاً مرقوملر بولندقلری محللرده گرك اهالي و گرك
بربريله اختلاط ايتديرلمه مك اوزره قلعه ايچنده بر خانه ده
اقامت ايتديرلمك و هيچ بر كيمسه ايله اختلاط ايتديرلمه سنه
دائر مأمورين و ضابطان طرفندن دائماً دقت و نظارت اولونمق
اوزره اشخاص مرقومه عكا و ماغوسه قلعه لرينه مؤبداً نفى و
تعريبلری بالتنسيب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ايله لى -
الاستيذان بر منوال محرر اجراسى خصوصنه اراده ملوكانه م
مهات صدور اولمش موجبجه اشخاص مرقوموندى صبح
ازل ايله رفقا سنك قبريس جزيره سندن نفى و تعريبلری ايچون
ديگر بر امر شريفم تصدير قلنمش اولمقين سز كه ضبطيه مشيرى
مشاراليهسنه مرقوموندى شيخ ميرزا حسينعلی و آغا جان بك و
اوغلى محمد قدوس و ميرزاموسى و ميرزا محمدقلی و درويش على
نام شخصلری اقتضای و جهله تحت الحفظ مؤبداً عكا يه نفى و
ارسال لرينه صرف رؤيت ايليه سز . سز كه متصرف و نايب مومى
اليهما سز مرقومونك اول طرفه و صوللرنده قلعه ايچنده بر
خانه ده مؤبداً منفيّاً اقامت ايتدير لمسنه هيچ بر كيمه ايله
اختلاط ايتديرلمه مسنه مأمورين طرفندن بغايت دقت و نظارت
و خطوه واحده محل آخره حر كترلرينه رخصت اولميو ب هر
حالده فرار و محافظه لرينه اعتنا و صرف مقدرت و وصول لريني
بيان و اشاره مبادرت ايله سز تحريراً فى يوم الخامس من شهر
ربيع الاخر سنه خمس و ثمانون و مائتين و الف
توضيحاً اغلاطى چند در اين فرمان ديده ميشود كه

بايد آنرا اغلاط مطبعى دانست ولى چون ما تخصص در انشاى
تركى نداريم باصلاح آن اقدام ننموديم



عكس كسانى
است كه اسامى ايشان
در فرمان المذكور
است باستثنای ابيها و
ازل و باضافه عباس
افندى و برادران
كوچكش كه در وسط
نشسته اند و اين عكس

در ادرنه در همان اوان حر كت و تبعيدشان گرفته شده است

تنبیه

پوشيده نماند كه عباس افندى در مواقع بسيار اشاره
باهميت ايام توقف ادرنه كرده ميگويد مأمورين خارجه نزد
بها آمدوشد ميكر دند و او را اهميت ميدادند و حتى يكو قتي
شفاهاً چيزى از او شنيدم كه همان را در تاريخ نكاشتم همان
تاريخ كه در تحت نظر خودش قرار گرفته و آن شرحى است
كه در صفحه ۳۸۱ آن كتاب درج است راجع بنايب قونسول
فرانسه كه در اوان تبعيد بها از ادرنه بحضور آمده و تكليف
كرده كه شما از تبعيت اسلام منصرف شويد تا شما را بارو يا
بريم و بها استنكاف كرده . اكنون ميگوئيم اگر اينهم مانند

سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است بر اینکه بعضی از مأمورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام است و میخواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن و سیاست خائنانۀ خود را علنی نکرده باز حب مفرطش بریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش برکنار رفته و شاید این معنی را در طی يك قطعه عکس دیگری که درج میشود بیابیم عجالتاً همین قدر میگوئیم که ممانعتهای شدیدۀ که عباس افندی در الواح خود باتباع کرده و تأکید مینماید که زنهان در سیاست دخالت نکنند خودش یکنوع سیاستی است که باید آنرا همان سیاست ترکمانی و نعل و از گونه تعبیر کرد و مقصودش از این اذکار آن بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابدأً سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی متصدی میشود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم میشناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مقتضی خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقهها زده و اینست که هریك از اتباعش که توانستهاند خود را در يك گوشۀ بگنجانند و آلت خیانتی شوند و لو بعنوان جاسوسی بوده فرو گذار نکردهاند و خلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبود منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند و الا از

وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوایی بر سر داشته و هنوز هم جای نشین او بکلی مأیوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاك ایشان از دامان ملك و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایرانرا برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالك را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت دریکی دوسه مملکت از ممالك دنیا رسمیت یافت و باصلاحات موفق شد و پارلمانها و دربارهای آن ممالك را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم نأسی خواهد کرد عجالتاً ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد !

اکنون اینمقال را بدین دوبیتی که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده ام و امروز نتیجه می دهد بیایان میرسانیم :

دوبیتی

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار
باز شد دفتر نجسوی بزبان اسرار
عنقریب است که صبح آید و خورشید دمد
راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دو روئی

در نشر کتب و وسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توأم بوده.

مشهورترین کتب میرزا بها ایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله ابن ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبد البها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبد البها طبع و نشر نموده و این را در جای دیگر توضیح میدهم.

طرز نکارش و نشر این کتب برخلاف همه انبیاء بلکه برخلاف همه نویسندگان يك طرز خادعانه و دوروئی بوده که نظیرش در عالم دیده نشده.

کتاب هفت وادی

مثلاً کتاب هفت وادی بطوریکه آقای نیکو اشاره کرده است عیناً هفت وادی شیخ عطار است که از نظم بنثر آورده و کلمات سایر عرفا را بان مخلوط و ممزوج کرده و آن هنر

شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظم را بایشان میدهند که نثر نمایند و اتفاقاً در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسطه مشغول بکرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نثر میکنند که بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیه آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی که بقول آقای نیکو خوب بود همه را یکدفعه یازده وادی نام مینهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تاویل عجیبی است که بر نام کنجشك جسته! و طالبین باید بفلسفه نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این در اوائل چنان وا نمود میکردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است!

کتاب ایقان یا خانویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزا خدا در سلیمانیه و در کوه سر کلو انزوا داشته در آن گوشه فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنججاه دفعه پاك نويس کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و باوجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان طلیعه ایقان را بخوانید تا باخر خواهید فهمید زیرا بدون

مقدمه چنین شروع میشود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن يصلوا الى شاطئ بحر العرفان الخ) و ختم میکند بکلمه (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از اینکه مطالب آنها عیناً متخذ از کتب عرفا است خصوصاً عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور و حتی نزد شیخ عبد الرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزات در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی آنکه نزد مسلمین و نمود شود که اوطالب ریاست نیست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناک بوده اند و دوم و نمود میشده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن موهوم و یا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه باینگونه خدعها پا بند میشوند.

(الكلام بحر الکلام)

در کرمانشاه روزی شخصی نزد آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و کمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود با آن شخص از در دو روئی و حرفهای دو پهلو بصحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این

صنعت میدانستم بر شمردم گاهی از حجر سخن گفتم و دمی از شمس و قمر و گاهی از بیضه شقرا گفتم و دمی از ارض بیضا. وقتی بحمام داریه اش بردم و دمی مهدهای سلیمانیش بر شمردم گاهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یکدم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلالتش کردم یکوقت آثار ذهب طایر را بر شمردم و وقت دیگر زیبق فرار را بدمش بردم گاهی از کبریت و نوشا در تمجید کردم و دمی از طلق و عقاب تنقید گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که

خذا الفرار و الطلقا و شیئاً يشبه البرقا

اذا مزجته سحقا ملک الغرب والشرقا

گاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذا الحديد المزعفر و زنجار النحاس الاخضر و اجعل بعضه

ماء و بعضه ارضا و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش خواندم که

از طلق درهمی وز فرار درهمی * انگاه از عقاب دو جزء

مکرمی * پس حل و عقد کن تونه با کوره و دمی * و الله شاهد

هوا کسیر اعظمی * بالاخره شنونده دیوانه وار نعره برد و از

جای خود بر خاسته خویش را بر قدمهای مبارك من ! افکند و دامان

کرم را گرفت که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم

صنعت قمرش آموزم و یا شمسی در کیسه اش اندوزم یدو بیضائی

آشکار کنم و صمغه بیضا و حمرائی پدیدار سازم (نامحرومش)

نکنم و مایوس و مغمومش نمایم.

لهذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد
بمراد دل خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز آمد و هر
شب رفت هر صبح استانم را بوسید و هر عصر چیزی از من
پرسید ولی آخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمیدانستم) و تنها
استفاده که از من برد انمقدار عمری بود که در معاشرت با من
هدر داد و چندی از کارش باز ماند و اگر بی وجدان بودم
کلاهش را میر بودم و کوشش را میبردیم زیرا نسبت به بیچیز
نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان را نکردم و هنوز
از بیطمعی خود خوشنودم و او هم چون طمع ندیده هنوز دل
نبریده و پس از ده سال میشنوم که چون نام مرا شنود اب
دردیده گرداند و گوید آواره نخواست این صنعت را بیا یاد دهد
والا دارا بود!!

(باز گشت بمطلب)

باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بها که فقط
برای تالیف دو هزار بیت کتاب ایقان بود یا نشر کردن هفت
وادی شیخ عطار بصورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا
است و این بود که در مراجعتش بیغداد دستها بدامنش دراز شد
و پنجاه شصت نفر از بایبهای جسته گریخته مقیم کوش شدند و شب
و روز جان میکنند و کسب میگردند و نیمی از دسترنج خود را به
میرزا خدا میدادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند

و هر کس هم با ایشان ملرف محاوره کتبی و شفاهی میشد از دور
و نزدیک باو میفهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد
از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است!!
حالا به بینیم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت
بود بچه صورتی نشر شد؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب در باب بابت
همشیره زاده اش شبهه داشته و سؤالاتی نگاشته و بفاصله شبی
یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آنرا
هم گاهی بر سالة خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن
همراه باشد.

کتاب اقدس

و اما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی
ملا علی اکبر و زین المقرین و مسکین قلم است که کتیا و
شفاهاً هر چه بنظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد میدادند
و او در قوالب الفاظ عربی در آورده در آن عربیهای عجیب
هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت
میساخت و عبارت میپرداخت و این از قضایای مسلمه است که
میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه
شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدر خویش
برتر خواند و عباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد تا
آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزنند

که مورد توجه شما شود آنرا از تأییدات ما بدانید
 باری غرض این بود که شریعت سازی و عبارت پردازی
 بها در ابتدا بكمك برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی
 صورت می بست و پس از بلوغ و رشد پسر هایش بكمك ایشان
 انجام می یافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و
 فکر میرزا آقا جان خادم کاشانی سر زده است و از این است
 که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف
 طرز و روش و انشا و تأویلات و عرفان بافی و نظم و نثر این
 ترهات بقدری زیاد دیده میشود که همان اختلاف وارده بارده
 بانسان می فهماند که این احکام و مطالب از قریحه یکنفر و بقوة
 الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل
 نیامده. چنانکه گفتیم یکجا در اقدس حکم زنا بنه مثقال جزای
 نقدی تعیین شده و یکجا در رساله سؤال و جواب حکم آن
 معوق و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه
 مبارکه قرآن کاملاً مورد توجه میشود (لو کان من غیر عندالله
 لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً)

(مبین یا سوره هیکل)

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از يك سلسله
 الفاظی که متضمن هیچگونه حکمت و صلاح و دستور العمل
 کافی نیست برای مقصدی و عربیهای است مرکب از الفاظ
 مفردة که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی

و اغلب آنها در طی خطابات است که بصورت وانمود میشود
 که گویا میرزا بها بانسان مهمی و بخاقان و سلطانی خطاب میکند و
 گاهی هم اسم میبرد «ان یا ملک الروس اسمع نداه الله الملك المهیمن
 القدوس» و یا اینکه خطاباتى بملکه لندن (ویکتوریا) میکند
 ولی هنگامیکه در روح این کلمات استقصاء شود دیده میشود
 که بشهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشک
 بیرون نیامده و تا زنده بود تأکید میشد که کسی بر مضامین آن
 کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا در هندوستان با
 کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا بکسی نمی دادند
 مگر آنکس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده و
 بالاخره جز عریضه که بنا صر الدین شاه نوشته شده و معلوم نیست
 که آن عریضه عیناً این لوح است که انتشار داده اند یا چیز
 دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده
 بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه
 نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات
 زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده
 و برای همچو موردی ذخیره مینموده آنها را مدرک نفوذ و
 قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح
 بان استدلال نموده!

آری خواهید گفت در اینصورت او مرد مدبری بوده و
 سیاست خوبی بکار برده عرض میکنم اگر این حرف مورد
 تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و

میگوئیم طریقه بهائی مذهب نیست و بر رویه ادیان انبیا
عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذذبانه ایست که برای استفاده
شخصی اتخاذ شده و ما عجالتاً تا همین حد مسلمش سخن می-
رانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی
سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام
بیت العدل را ولو دوهوم بود ولی چون ساخته دست پدرش بود
خوب بود بمبدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسلاً بعد
نسل و بدون شبهه این بار سنگین تنگین را عاقبت همان کوسفندان هم
از دوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف
است و ما را مجال تطویل کلام در این مقام نیست
مجملاً بر گردیم بموضوع کتب و الواح که تا کنون
يك کتاب و لوحی از این پدر و پسر بطور سادگی و ان قسم
که بوده نشر و اشاعه نشده است

(کتاب مفاوضات)

مثلاً مفاوضات عبدالبها که نتیجه فکر سالیان دراز او
بوده چنین وانمود شده است که مسس بارنی مادام مسیو
دریفوس بر سر ناهار سؤالاتی کرده و عباس افندی مرتجلاً این
جوابها را داده است با اینکه اگر هم چنین بود اهمیت نداشت
زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن
کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط ان يك
کتاب نوشت مع هذا این وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این

سخنان صحبت سرناهار باشد بلکه نتیجه نکارش سالی سه چهاراست
نه صحبت سر ناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳) میلادی که از
لندن پیاریس وارد شدم عیناً این سخن را خودم از مس بارنی در
یافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلو ایرانی
مهمان کرد در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف
بودید و مفاوضات تنظیم میشد چند مدت در عکا ماندید ؟

فوری از روی سادگی جواب داد من بیش از چند روز توقف
نکردم و مفاوضات را پس از چندین سال سر کار اقامت نزد ما فرستادند
و فرمودند این کتاب برای ایران خوب است و میخواهیم نام شما
در مشرق مشهور شود لهذا بنام شما میل داریم طبع شود !!
خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت وای
بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و
اینگونه تقلبات او را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرامی
شناخته بودم

(توضیح گفتار)

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بر دو قسم است قسمی
راجع بتأویل آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع
بعقائد اشاعره و وحدت وجودی و تناسخی و امثالهم که کلمات
مجمله از ایشان در مفاوضات بصورت تزلزل و تمجج بیان شده
گاهی طرداً للباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی در
محل نفی در آمده هر جا خواسته است رد کند از عهده بر نیآمده

و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست و باز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن بر نیامده است مثلاً شرحی مینویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حس و الهام - و ما را در این سفسطه های آقا دو نظر است

نظر اول

اینکه این سخن بافته فکر و یافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است آنهم نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آنها سخن گفته است و بعلاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است

نظر ثانی

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانید دید اینهمه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته اند بهیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر اینکه مانند بیرهون حکیم یونانی مطلقاً بوجود برهان قائل نشویم و یا مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا

تثبت کرد باینکه ادراك حس ناقص است بدلیل اینکه شعله جواله را دایره از آتش تشخیص می دهد و سراب را آب می انکارند - و نتیجه این میشود که اگر مثلاً کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیروت شدند و از قفاشان رفته باز بدیده خود دید (مالارات عین) و خواست آنچه را دیده است باز گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند و شما باشتباه دیده اید یا اگر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بها را که با درویش مائوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود از عبد البها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراك و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبد البها در الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری باو بگویند عقل خطا کار است ! بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد انتقاد لا حقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلاً عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز بطهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بحیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد و بالاخره امامزاده حیفا مصنوعی است نه حقیقی - فوری بگویند عقل میزان برای ادراك مطالب نیست و اگر بگوید که فلان قضیه

را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبها استماع کردم فلان صحابه خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد - جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمفاد (الخبر یحتمل الصدق والکذب) نمیتوان بر اقوال اعتماد کرد ولو آنکه بمقام تواتر رسیده باشد. و اگر کسی گوید که در مقامی هم میتوان بوجدان تعبیرش کرد دریافته ام که مثلاً میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه يك نویسنده انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرك معرفت اشیاء نیست زیرا مردداست بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه.

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در انوقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که متخذ از افکار اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبها هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که نيك اقتباس را هم بر خور گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نمود.

و در خاتمه این را هم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تأییدات روح القدس است و این حرف باین مهملی را در بر داشته ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید! و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست پرسیده شود آقای عبدالبها شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را باچه مدارك

و میزاني دریافته اید؟ علیکم بالجواب و چون عبدالبها از دنیا رفته اینك از جانشین او شوقی افندی میپرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امر الله! که میخواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی اراده شما باشند و همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ابدایش می کنید همین يك کلمه را جواب بدهید (با اینکه شاید سؤال ما را هم نمی فهمید تا برسیم باینکه به جوابش قادر باشید یا نه)

آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبدالبها با چه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است؟

ها یادم آمد که راه مغالطه شما را هم بیندم که نگوئید او فقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد زیرا گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درك کرده اند و گفته اند پس باید بگوئید که آنها باچه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند؟

(حل قضیه)

بر ارباب کیاست و فراست مبرهن است که هر چند این موازین اربعه هر يك بتنهایی ممکن باشد خطا کنند یعنی در

میان صد هزار مدرکات صائبه یکی هم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همه مدرکات او بر خطا و ناقص و نا صواب است. مثلاً گوش هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است يك وقت هم خطائی از او سر میزند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری میشنود و میشناسد ولی فی الفور خطای او را قوه دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص می دهد و بانسان میفهماند که این صدای ثانی نیست یا آنکه چشم سراب را آب می بیند ولی در همان حین عقل او را بر خطایش دلالت میکند که آب نیست و سراب است یا عقل تصور خطائی میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش می فهماند یا نقل خطا می افتد و روایت نا صوابی شنیده میشود ولی عقل در مقام تحقیق و کنجکاوی بر آمده خطای نقل را ادراک و اثبات نموده آنرا در معرض تکذیب در میاورد و یا الهام که ما بوجدان تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی چون بحس معروض افتاد حس خطای آنرا مییابد یا آنکه عقل میفهمد آن مدرک و ملهم از تخیلات واهییه بوده است و بالاخره حس یا عقل خطای الهام یا نقل را توضیح می دهند

مثلاً بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بها شنیدم و کلمات خوش آب و رنگی دیدم که بکمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که يك پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیّه او این ملت فرسوده راه ترقی پوید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای

نقل را بهتر یافتم یکوقت شنیدم که عبد البها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سر زمین در اروپا و امریکا نطقها کرده و افکار مردم را بدینصوب معطوف داشته یکوقت هم خودم رفتم باروپا دیدم آن نقلها کلاً خطا بوده و او جز تملق و چاپلوسی باروپائیان و امریکائیهها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق و شرق ایران سخنی نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبهه نیست که پس از درك خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پدوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد.

پس خلاصه اینست که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نمود مثلاً عقل میگفت یک نفری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کثیری را مطیع اراده خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلو گیری کند و اگر نکرد اقلاً میتواند آنرا مستور دارد و اگر دید از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلو گیری خواهد کرد ولی حس من خطای این ادراک عقلانی را دریافت و بالحس والعیان دیدم که شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمی تواند از خود جلو گیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صدا های متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با ماده موازها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در اینصورت نمی

توانم بگویم که چون عظم از اول در ادراك مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطا کار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است - ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی اراده ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مغالطه وقتی میشود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه ببیان صریح همه کس پسند توضیح دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر با یکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا خطا کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین که هر يك مدرک و مصحح خطای دیگری تواند بود اینرا فهمیده اند اولاً چرا عبدالبها این را توضیح نداد و بدامن روح القدس بحالت ابهام چسبید و گذشت؟

ثانیاً همان طور که او با همین موازین ناقصه با لافراد و کامله بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هم تشخیص داده و می دهند و بطلان ایشان را شناخته اند و می شناسند دیگر روح القدس در این میانه چه کاره است و الغاء موازین برای ایشان چه ثمر دارد؟ و خوبست آقای شوقی

افندی که دیگر چکیده خدائی شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست؟ و چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است

اگر میگوید فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواهد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلاً حس ذائقه اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در این صورت وجود آقای بها و عبدالبها زیادی است زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراك حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مال مردم می خواهند. و اگر میگویند فیض روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شماست باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار بمردم دارید؟

مردمی که موازین ایشان ناقص و خاطی است و از فیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شما دارند و چه تکلیفی بر ایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شما می فهمید از جان و مال مردم نفهمیده چه می خواهید؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الواح و اوراق متفرقه و مبادی متشتمه و مقتبسه ایشان را بمرحله سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در قالیفاتش

که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقه او را نیز آیات منزله میدانند اشخاصی مثل ملا علی اکبر ایادی در طهران و زین المقربین در عکا بوده اند

ولی معاون عباس افندی در تالیفاتش میرزا ابو الفضل بود و چند نفر دیگر که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده در اواخر ایام مخمور و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده محیل و مکار بود و با وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود و در واقع اغلب مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالبها به آنها تثبیت کرده مبتکر آن میرزا ابو الفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد بنفسهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی مانند آثار عباس افندی مغلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابو الفضل را هم بیک جمله میرزا از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و دیباچه آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام ملل متفقند بر اینکه در آخر الزمان بواسطه طلوع دو نیر اعظم عالم قمیص جدید پوشد و جنگ وجدال مرتفع شود و آلات حرب بادوات کسب مبدل گردد!

الی آخر ما قال - و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها در عالم هیچیک از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه

اختراع گشت و بمراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بجنک عمومی کشید و همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالبها در الواح اروپ و آمریک خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بجنکهای خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال میرزا ابو الفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یک سلسله اوهامی که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده و او گویا در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرد است که همه اینها واقع شد مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را انداخته بقسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعهد نموده است تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز یکدسته تصنعات و ادله ساختگی که فقط بادهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقی با کتابهای رؤسا همین است که آنها لفظاً و معنأً هر دو مغلوط و مغالطه است و فرائد صورتاً مربوط و معنأً مغلوط است و بالنتیجه هر دو ثمره شجره تصنع و تعصب است لا غیر

(۱) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صالح عمومی بر پا شد مژده باد که شلیک وحدت عالم انسانی بلند گردید !!

تقاب ابو الفضائل

شاید بندگان خدا! بگویند میرزا ابو الفضل چه قلبی کرده است؟

جواب اینکه گذشته از ساخت و ساز هائی که برای حضرات انجام داده شخصاً هم در همه جا بلباس های مختلف و انواع دوروئی مشی نموده مثل اینکه عین منشاآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است! و این معنی از کتاب در البهیة او نیز یافته میشود و نیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت او را در همدان دیدم که بنام ملا عبد الله خورد را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بمحض اینکه یکی وارد میشد آنرا رو بقبله نهاده و با آن مواجه نشسته و نمود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بد کتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی و نمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد عجیبی نباشد که مرید هم باو اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکرم* و من یشابه ابه فما ظلم

(شاهد قضیه)

سید عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کرد و مجلس آنها را بر هم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود این آقا حکایت میکند که در سفر اسلامبول

میرزا ابو الفضل در کشتی با ما همسفر شد و او را نمی شناختیم روزی صحبت بمیان آمد و در نزد من چنان اظهار تشیع کرد و از ائمه اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده بحدی تمجید از خلفای اربعه نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی باین درجه سنی متعصب باشد؟ و چون شب اینرا برایم حکایت کرد در صدد تحقیق حالش برآمدیم معلوم شد میرزا ابو الفضل مشهور همین آقا است

لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا تحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهوش انتقاد از امر بها بود و چون در معاشرتهای سوم و چهارم دید ضرری از ما متوجه او نمیشود بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجائی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر بهاء تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت از هرجا سخن رفت از ملیون و کرور گفت و از هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغمز و لمز بیهایت چسبانید و از مصر که محل اقامت خودش بود هزارها بهائی عرب و عجم میشمرد و اتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عده بهائی به بیست نفر نمیرسد و حالهم سی سال است که هنوز وعده سه ساله میرزا منقضی نگشته شاه و وزیر

که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان ساده بلیدی هم که قبلاً میگفتند برویم ببینیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیک ایشان نرفته آتهائی هم که در این مذهب بوده اند هر روز یکی دوتا یا یکدسته دودسته بر میگرددند سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگر چه در آخر عمرش پشیمان شده و سرّاً برگشته بود ولی دوره حیاتش تلون بهر لون را جایز می شمرد برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود و باز باید گفت (اذا كان رب البيت بالدف مولعاً * فشيمة اهل البيت كلهم الرقص) و قتی که خود افندی در عکا و حیفا اظهار تسنن کند و در مجامع اهل سنة نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شنیعه گوید و ادعای پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبهه نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دورویی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که در سفر امریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاوی کرده عقیده باطنی طرف مقابل را بدست میاورد و فوراً با او هم عقیده شده بقدری تمجید از عقیده او مینماید که او از آنراه تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلاً مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او یا از سکوت او استفاده میکنند اگر چه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد

باز گشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات را بعنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیه مذهبی ایشانرا دام و وسیله مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دو دولت مهم معظم اسلامی که در آنموقع فساد و شرارت را در حضرات بحد کمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی از حقائق امور بیخبر بوده اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عمو شعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده فضلا از اینکه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند .

مجملاً بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده شان در آنموقع هشتاد نفر بود که سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر با بها بعکا گسیل

دادند آن پنجاه نفر که با بها بعکا رفته اند امروزه باز همان پنجاه نفرند تقریباً یعنی آنها مرده اند و اولادشان هستند ولی زیاد نشده اند و اگر گاهی از يك خاندان برعهده افزوده باشد بعضی از آنها باطراف سفر کرده اند و بالاخره مریدان یا صاحبان خاص که به (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالا هم مثل آنروز پنجاه نفر بیشتر نیستند و همه ایرانی و چشم و گوش بسته یعنی در اینمدت شصت سال علی الاتصال مواظب بوده اند که این کوسفندان بیدار نشوند و معذلك هر سال یکی دو نفرشان یا قهر میکنند یا دشمن میشوند یا بدسته میرزا محمدعلی ملحق میگرددند و حضرات برای بازگشت هر يك چه تشبثاتی مینمایند و چه تدبیرهایی میکنند و این رویه دائماً در عکا و حيفا و بیروت و مصر ادامه دارد

در عکا - بیست نفر - حيفا - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخره در همه آنحدود در حدود یکصد نفر بهائی زاده ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند و در جزئی و کلی حتی کسب و کار و ازدواج و غیره با اجازه رئیسشان باشد و مضحك است که چهار سال قبل احمدنامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد درب خانه و پاره سخنان تعرض آمیز گفته رفت و پس از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت خود را بریده است! بعد او را بمریضخانه بردند و معلوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که علت اینکار چه بوده؛ عاقبت هم پس از مدتی معالجه نتیجه حاصل نشد و

همان احمد که در بین مردم بالحن مسخره آمیزی مشهور شده بود باحمد (آلت بریده) از جهان درگذشت مقصود این بود که بعضی از مردم کمان دارند که حضرات در انجا تبلیغاتی کرده و قسمت عمده اهالی آنجا را بدین خود درآورده اند درحالتیکه در این مدت شصت سال خدائی این میرزا خدا از چهار دیوار خانه خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمیدالاطبای رشتی در حيفا گفته بود عباس افندی خدای توی خانه خودش است خدای بیرون که نیست تا از او اندیشه کنیم راستی هم چیز غریبی بود و قتیکه دو ساعتی شب در درون اطاق پرده ها افکنده میشد حکایت پا بوسیدن مریدها بود و نغمات اننی انالله بها و یا عبودیت ورقیت عبدالها که مفهوم ان هم الوهیت بها است

اما همین که آقایان از درون آن اطاق بیرون می آمدند حتی در صحن خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد و لو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم و زمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام کند و حرف نزنند و برود عقب کارش ولی در کوچه ایستادن و حرف زدن و سلام کردن هم ممنوع بود و هنوز هم تقریباً همان بساط است. و این بساط را عباس افندی در عکا برای پدرش پهن کرد. یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی بر ایشان سخت میگرفتند و گاهی لوحی اگر بها مینوشت برای

مریدان ایرانش با کمال احتیاط اختفا بود و خیلی با زحمت آن را بیرون میداد و هر وقت هم گیر میافتاد بحاشا میزد و هزار دلیل میتراشید که از من نیست

ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته

گاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را بعکا میگرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعه هم جمال مبارك یا نا مبارك را به بیند و مایوس بر میگشت و اگر هم در دلش شك در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نموده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلا اسم عکا بقدری نا پاك بود که اگر آنرا بر زبان می آورد دیگر نجاتی نداشت

لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی از شرح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خان در حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ما هم در کواکب الدریه درج کرده ایم بخوبی فهمیده میشود جز اینکه فرزند و بستکان آن شخصی که محرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیزها دیده و حقائق فهمیده و بالاخره اینها متدرجاً بر اثر آن تصور داخل گله گوسفندان میرزا میشدند و اوهای چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا پابند میشدند

باری تا مدتی حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب

امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دوات عثمانی نوشته سپرد که در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند و از آن بیعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطاقهای اندرونی بقوة تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید

بوق و منتشا یفعل مایشا شد ؟

از این تیترا یا عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما از مطالعه شرح ذیل هم رفع نشده بلکه بر تعجب بیفزائید ولی حقیقت را باید گفت

من نمیدانم بوق و منتشا و پوست تخت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشی دراز (از ترمه کشمیری) با سنك سفید بزرگ یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته وجبه گشاد عجیب و چننه صد و صله هیکل و قلیان نارجیل و بعضی دیگر را که فراموش کرده ام و همه را خودم در اطاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان بدست میرزا خدای نوری آمده ؟ همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸

روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطاقی دیدم که یکی از مامورین عثمانی را در آنجا میپذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازه ورود داد و دیدم آن اطاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب و بالاخره باستثنای فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء

که ذکر شد و چون مأمور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبد الحسین اینها آثار جمال مبارك است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت! این آثار مبارک را در اینجا ضبط کرده ایم. اگر بداند مأمورین عثمانی چه قدر بر جمال مبارك سخت گرفتند! ولی قدرت جمال مبارك را به بینید که بوسیله بوق و منتشاء خدای یفعل ما یشا شدند باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابو الفضل ملا عبد الله میشد جمال مبارك هم بدرویش محمد شده است. عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزا ابو الفضل بفرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقاله شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابو الفضل مهر و تسبیح می گذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرد میرزا خدا هم بوق و منتشامیزده و در حضور مأمورین عثمانی بمرشدی در او بش تظاهر میکرد و عباس افندی هم بترویج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام مینموده و بس خنده آور با که خجالت آور است که این خدعه و دورویی را بقدرت نمائی تعبیر کنند بگویند ببا بوسیله بوق و منتشایفعل ما یشاشد اما اگر نغرم ن تشاء را قافیه بوق و منتشای آورده بود مناسبتر بود

امور تضحك السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللیب

دین داشی و لوطی گری - یا خیک پر از باد

یادش بخیر صبحی بود یکی از رفقا در خانه ای میگفت ماهر قدر بالواح و سخنان عباس افندی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت از داشی و مشدی

گیری و لوطی بازی بوده. در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم گاهی لاشه خود بینیش گرم شده بسلاطین طعنه میزد (ولی آهسته در پس اطاق) گاهی بعلمای طعنه میزدند قوله (این آخوند های یقه چرکین چگونه میتوانند با ما مقاومت نمایند!) گاهی از مواشقه شاهزاده خانمی که در طهران بسا پسر عمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم اغوش میشد و میرزا نصر الله نامی که عوضی بمنزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد؟ و خانم میگفت خاک بر سرت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده میخواهی رقیب او باشی؟ و گریز میزد که به آقا جمال برو جردی بگوئید تو میخواهی هم چشمی با جمال مبارك کنی؟

گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انگلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم! و باین حرفهای بی مغز مشدیانه سرگوسفندان خود را میبست و آنها هم تصور میکردند که واقعاً او يك فکر اساسی کرده و فرداست که مثلاً امور ایران را بتعالیم خود منقلب خواهد کرد و در سایه مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ماهر قدر در حال و مقال او دقت کردیم جز خیک پر از باد که چون روزنی بهمرساند آن هیکل به آن عظمت پوست خشکیده خواهد شد چیز دیگر ندیدیم. و حتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ

و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم

بر گردیم بگفتار خود

مقدمات سابقه بما فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و ساخت و ساز رؤسا با عثمانیان راجع بتبلیغ نکردن در آنجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بابی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکانبه و ارتباط با حضرات باز بسته بدان سوشتاقتند و یکی از حیل مسلمة این بود که چون مسافری وارد میشد قبلا یکی یا چند نفر از اخوان و اولاد و اصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدش میدادند تا شطری از سر گذشت حضریا سفر خود را باز میگفت و همه را شبانه بسمع میرزا خدا میرسایندند و میرزا خدا یاد داشت نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرف ها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بار حضور میدادند و در همان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یا سخن سرائی شروع میشد و مرید بعضی از قضایای مرکوزه در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگوئی مولای خود حرفها میزد و بالجمله با يك دسته از اوهام راسخه در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن اوهام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم بهدف خورده يك ساده لوح دیگری

مثل خودش بمضامین لوح میگرائید

مجملاً باین رویه بابیها بطور اکثر باو متوجه شدند جز کسانی که در نصوص باب رسوخ تامی و در وصایت ازل عقیده جازمی داشتند آنها نگرائیدند بلکه هم مخالفت کردند و در حقیقت میتوان گفت ازلی در مقامی صاف و ساده تراست و در مقامی بصیرتر اما صاف و سادگی ازلی از اینجهت است که گمان کرده است هر چه را باب گفته است صورت خارجی پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند که بان شریعت آسمانی! و حافظ آن (ازل) خیانت ورزیده اند. اما بصیرت ایشان از اینجهت است که عجالتاً اگر بان مهدی جعلی دل داده و او را باور کرده اند این میرزا خدای جعلی را شناخته باطاعت او نپرداخته اند پس باید گفت اگر فی الحقیقة ازلی معتقدی وجود دارد کسی است که يك فریب خورده و بهائی حقیقی کسی است که دو فریب خورده است و از آنطرف هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد دسیسه و حيله اش يك لطمه بحیثیات ایران میزند که همان لطمه مذهبی است ولی بهائی دسیسه کار دولطمه میزند - لطمه مذهبی - ولطمه وطنی و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط برای همین است که گذشته از اینکه ازلیها مدتیست بساط تبلیغ و دکان داری را بر چیده اند بعلاوه آنها دشمن وطن نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در

تعالیم بها وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده و حتی باطناً بهائیان با عقیده ولایتپرستی بی نهایت مخالف و پیوسته درصدد تخریب آن هستند تا بحدیکه (لیس الفخر لمن یحب الوطن) را که بیان خادعانه بها است صریحاً استدلال میکنند و سخن عباس افندی را که کره زمین وطن واحد است منشأ عقیده خود قرار داده مردم را بان دعوت مینمایند

این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگری

(باز هم حاجی امین و امین امین) X

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را تأسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است و درین حضرات بحاجی امین معروف است زیرا او در ادرنه بها را دید و ساخت و ساز و قرارداد کرد که جنبه مالی این مذهب در دست او باشد و هنوز کتاب اقدس نوشته نشده و مال الهی تعیین نگشته بود که او در ایران شروع کرد بیول گرفتن از بابیهها و چون چند فقره وجوهات به عکا رفت دهان حضرات شیرین شد و محکم بدامن دین سازی چسبیدند و اینجا است که شرکت حاجی امین هم در دین بهاء ثابت میشود و او حق دارد که از رؤساء اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرات آنرا لازم الاطاعه میدانند فاتحه نخواند چه او خود میداند که رکن اعظم این دین را او ساخته که هر روز دروغی گفته و پولی گرفته بعضی را صرف مفساد

اعمال و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده و قسمتی هم برای رؤسا فرستاده . بهائیان هم او را بقدر رؤسا یا کمی پائین تر احترام میکنند و میدانند که باقدام او این دین ساخته شده و پیشنهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید او داده است که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب صد سال از سنش میگذرد و فکری جز دریافت وجه ندارد

مجملاً بهائیان ساده که این حقه بازی را مذهب شناخته و تصور دارند که باقی میماند و عالمگیر میشود حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند رؤسا پرستش مینمایند ولی چون بعقیده من بهائیت باطل است و باطل هم بقا ندارد و من بطور حتم میدانم که این مذهب یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالتهای حاضره میماند و مانند مذاهب باطله کوچک مستوره که صدها سال است در زیر پرده چند صد یا چند هزار نفر بان معتقدند از قبیل درزی مذهب و علی الهی و امثالهما و هیچگاه نتوانسته اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین قسمها و با همین عده های معدود از مردمان بر شرافت صعود و نزول خواهد کرد در اینصورت باید تمام لعن و نفرین و یا اکثر از نفرینها را بحاجی امین مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام ننموده بود این مذهب کثیف تا همین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تا ببینیم

بچه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟
يك پس گوئی خنده آور ؟

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » يك پيش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا عربی هم ادا برده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (اسوف تبدل ارض السر وتخرج من يد الملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئرا ان عالم السر والخفیات ! در چه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود .

و باید دانست که اولاً این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء مشیت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصر الدین شاه است و آن لوح راجع بعکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگر چه ما یقین داریم لوح ناصر الدین شاه هم يك عریضه خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامه باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند بسبب اینکه

میدانستند باینها جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصر الدین شاه همین باشد که نشان می دهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب ببیدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده و آنرا آورده و این راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بها در عکا بقدری در فشار بوده که حتی حرف های یومیه اش نیز تحت سانسور بوده و ابن الواح بعد از نه سال صادر شده پس از این بیانات ثابت میشود که آنگونه الواح ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است .

ثانیاً آنکه چون دانستیم که در سنه « ۱۲۸۵ » هجری حضرات را از ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قولی است که جملگی برانند) و نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنا بر این غیب گوئی (سوف تبدل ارض السر الخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه در حدود سنه (۱۲۹۵) و نود و شش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع پيش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحك چیزی نیست و چون میخواهیم قضیه را بطوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی بموجب گفته های خودشان هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرفها از شدت جهل و بی خبری و مطالعه نکردن تواریخ است و بصرف عصبیت جاهله که جز حمق نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثر جنگ عثمانی و یونان با مساعدت دودولت روس و انگلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱) ادرنه

موقتاً از تصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ
مثبت و موجود است و يك قضیه مسلمة بين دول رانمیتوان
برای غیب گوئی خدای بابیها از تاریخ محو یا مبدل ساخت
بنا بر این بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن
پیش گوئی نشان می دهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید
(سوف تبدل ارض السر) این ارض سر معرض آن اسرار
شده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱۴ سال پیش از صدور این
سخن آن قضیه حاصل شده بود. و بالتیجه پیش گوئی بها یا
۴ یا ۱۴ سال پس از حدوث حادثه بوده است !!

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبها اینقدر جاهل
بودند که حتی از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند ؟
جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً
که خودشان در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و
واقف بودند جز اینکه اتباع خود را شناخته بودند که ابدأهل
تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و هر چه بایشان گفته
شود میپذیرند اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی ذغال
باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیة ممالك در ایران
بقدری بطئی النشر است که جز يك عدة قلیلی از درباریان آن
عصر مابقی مردم هر حادثه را پس از چندین سال هم یا نمی-
شنیدند یا با حشو و زوائد اصفا میکردند چنانکه عموم ایرانی
هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن
نام ادرنه بر کنار و بی اطلاع و بها هم فقط با همین عدم مردم

کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل
بکلی از حقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این
قضیه تاریخی بنظر لا قیدی بان نگاه کرده شاید هم بگویند (این
حرفها چیست ؟ تاریخ کدام است ؟ دلیل چیست ؟ برهان کدام
است ؟ هر چه مولای ما فرموده آن صحیح است !! و
مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هر
قضیه گفته و میگویند و ابدأهم خجالت نمیکشند چه که بزرگان
گفته اند جاهل و عاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق
شد هیچ امری سبب خجالت و انفعال او نخواهد شد چنانکه
بها بی خجالت در کتاب اقدسش میگوید (لو يحکم علی السماء
حکم الارض لیس الاحد ان يقول لم و بم)

باز در اینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمی-
توانیم چرا بها و پسر هایش معجزه ندارند و چرا غیب نمی-
دانند و حتی نمیگوئیم اصلاً کسی باید در عالم مطلع بر اسرار
آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطور که بها در کتاب ايقان معجزات
انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری
غیب کوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است
چرا بدین قسم برای خود بضرب تصنع بی حقیقت می خواهند
معجزه ثابت کنند و بقوة سریشم بهم بچسبانند ؟ و اگر بگویند
چنین نیست با اینکه همه میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع
بکتاب مفاوضات عبدالبها کنید تا معلوم شود که او صریحاً
در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و اندازات شدیدۀ او را در حق

- سلاطین تصریح کرده در حالتیکه تمامش ساختگی و بی حقیقت است !!
- پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکر شده است یا میرزا بنده « عبد البها » غفلت نموده که هر چه را پدر منکر بوده پسر بر سبیل تفتن بریش چسبانیده و باز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد و مرید است که مراد منکر معراج رفتن خود بود و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض جناح مینمود
- فنعم ما قلت و اقول واختم الکلام بهذا القول
- * (ای سخنهای تو ژا ژای گفتگوی تودروغ) *
- * (گفتگوی تودروغ و خلق و خوی تودروغ) *
- * (از حق و از صدق میکفتی کنم من جستجو) *
- * (صدق و حق تودروغ و جستجوی تودروغ) *
- * (خوبی از خواهی کنی در حق مردم یا بدی) *
- * (میشود کار بدو کار نکوی تو دروغ) *
- * (دوستم گوئی فلان است و فلانم دشمن است) *
- * (ای محب تو دروغ وای عدوی تودروغ) *
- * (پرده اعمال تو رویش ریا زیرش فریب) *
- * (چیست اطمینان بتوای زیرو روی تودروغ) *
- * (پاره شد این پرده و صد بارش ارسازی رفو) *
- * (کی رفو بپذیرد ای رخت و رفوی تودروغ) *
- * (یک عروسک ساختی کاینم نگار ماهرو) *
- * (عشق تو کذب و نگار ماهروی تو دروغ) *

- * (ای مهین خاتون که گفتی میپرستم شوی خویش) *
- * (چون دروغی خود سراپا هست شوی تودروغ) *
- * (هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت) *
- * (برده سرتاسر فروغ و آبروی تو دروغ) *
- * (خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو) *
- * (ای نماز و روزه و غسل و وضوی تودروغ) *
- * (گرشوی میخواره و بکشی سبوی می بدوش) *
- * (مستیت کذب و می و جام و سبوی تو دروغ) *
- * (گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو) *
- * (کذب نبود مغز من پس هست بوی تو دروغ) *
- * (مردم شو گفتی برد آواره را ای مرد شوم) *
- * (من هنوزم زنده بس شد مرد شوی تودروغ) *

مر حله سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ۵ جمادی الاولی سنه (۱۲۶۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و باز من در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنعانیکه دیده و دانسته ام و قیاس این تصنع هم بر آنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که در همان

روزی که باب مبعوث شده در همان روز هم عبدالبها عباس متولد گشته ممکن بود تصور تصنعی نشود ولی از اینکه مخصوصاً روز ولادت او را با روزی که باب در کتاب بیان بیعت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که محل شبهه است

اگر چه ما گفتیم که بروز داعیه باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را در حبس ما کو نوشته و در آنجا میگوید که در این روز که ۵ جمادی است و این کلمات بر قلم من جاری میشود الخ. پس معلوم میشود قبل از صدور این کلمات در آن چند سالی که گاهی دعوت میکرد و گاهی کتک میخورده و از دعوت خود باز گشت و توبه مینموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت میکرد و عبث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبث شده جعلی است و باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواست دروغگو را رسوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بعث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بعث عبث دست زده بود.

اما بها و بهائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات باب و برای جالب انظار اتباع او بوده اینست که روز ولادت بها را چسبانیده اند بجوار مولد باب و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند بروز بعث باب و از این نکته غافل بودند که یکروز هم یکنفر مستنبط و متتبع پیدا میشود که

تصنع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل پایه اعتباری نگذارد تا فرعی بر آن قرار بگیرد یا نگیرد

باری از این موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی الاولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به يك قضیه از قضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست

خلاصه پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس « میرزا بزرگ نوری » بوده میرزا عباس نام نهادند و اینجا است که آقای نیکو ابدأ قصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسر خود را بدان خوانده ایشان هم در فلسفه خود متذکر شده اند ولی آیا بهائیان چها میگویند و چه قدر غضبنا کند بماند !!

این میرزا عباس دوم یا سوم از طایفه نوری خودش شرح کتک خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ۵ و ۶ در طهران اطفال باسم بابی بر سرش ریخته و مضروبش ساخته اند محملاً بقول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در انسال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید میشد با پدر و اقاربش از طهران بیغداد تبعید شد و در بغداد تا دو سال نزد پدر و عموهایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسه قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اواخر در اوایل

بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبدالسلام شواقی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته و کاهی بخانقاه دراویش سری میزد و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مرشد صوفیه عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته و این با دزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا درحالی که عباس انندی مردی چهل ساله و درعکا مشار و مشیر بساط خدا بازی پدرش بود شنید که علی شوکت پاشای مرشد و معلمش از دنیا رفته است فوری قلم کشید و شرحی را که بر حدیث کنت مخفیاً از زبان مرشد شنیده بود برشته تحریر و انشا در آورد و در آنجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ما سؤال کرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نماید در حالیکه چهار سال بود مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفاده بتوان کرد و جز يك سلسله الفاظ مترادفه و عبارات جافه ناشفه چیز دیگری نیست ولی مقصود تأسی این پسر بان پدر است که پدر هفت وادی را نشر کرد و آموخته های از شیخ عبدالرحمن را بغرفای عصر میفروخت پسر هم آموخته های از علی شوکت پاشا را بمریدانش میفروخت ولی بدبختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و بارزنی ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضیحت نیست

محملاً میرزا عباس از وقتی که فهمید قلیان خدائی پدرش گل کرده و بند بندگی راشل سخت بترویج پرداخت رایت مساعدت بر افراخت بهر محبی رسید از معجزات پدر بلطائف الحیل تزریق کرد و بهر مبعوضی رسید از اسلامیت شیخ کبیر تقریر نمود و شایعات را تکذیب فرمود و آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و اینجا او را تابع ابوحنیفه شمرد آنجا آستین عظمت می افشاند و اینجا دامان از گردنهمت می تکاند و اگر چه همه پسرهای بها باین رویه تربیت شده بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) بسر رسد و خود بر سریر ریاست مستقر گردد تا در سنه (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت و میرزا خدا از جهان در گذشت.

اینجا است که بین بهائی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (و فی سنة التسع کل خیر تدرکون) این را بهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام کرده است ولی حق اینست که او هم مانند باب ادعایش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل می دهد افواست و اگر آن تاریخ عید رضوان صحیح است پس استدلال (بسنه التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کتک خورده در سال هیجدهم بهائی واقع شده و از اینست که ازلی ها نه

تنها سنة التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصد و نه چون بها مرده است و هر خیری در مرك او بوده پس جمله (و فی سنة التسع كل خير تدرکون) بمرك بها مصداق یافته. ولی حق اینست که دو مهمل گو بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده و هر دو مزخرف گفته اند و سخنان باب را جز بحر فهای شخص مخبط بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد - چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطننت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود) مرك خویش به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا و بدیع يك نظر داشت و همه را بلقب اغصان ملقب و هر يك را بغضنی از اغصان سدره ظهور مخاطب ساخته بود مع هذا در ایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامه وی بر نام برادر خود مقدم سازد.

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجع و محمد علی افندی را بنام غصن اکبر در مرتبه ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افغان و همتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیه غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و عماق حوادث بشود سری بدست آورد راه دیگری نیست

زیرا پس از بها چنانکه در جلد اول اشاره شد اختلافانی

بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتاً بروز کرد و کار بجائی رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود از او شکایت میکرد گاهی او را ناقض اکبر و گاهی معرض از امر و انمود مینمود و هر فشاری که از طرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی بر عباس افندی وارد میشد آنرا نتیجه سعایت برادر خود قلمداد میکرد. در حالیکه من در دوسه سفری که بعکا رفتم اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً می دیدم که او ساکت در خانه اش نشسته و این رند قلاش به دروغ ترانه مظلومیت میزند و گاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده مخصوصاً یا طرداً للباب در امور عبد البها تفتیشی بجای می آورد نه از نقطه نظر مذهبی و اختلاف بین دو برادر بود زیرا دولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخن محمد علی در نزدش نافذنه بلکه از بسبب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی با اجانب و خیانت های سری وطنی او چه که عکا از دیر زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انگلیسها بوده تحصناتی که از دویست سال قبل باینطرف در آن قلعه محکم بعمل آمده خود برهانی متین است و بالاخره عباس افندی همیشه در این اندیشه بود که اگر آن اراضی بدست دولتی بیفتد که همین قدر مسلمان نباشد شاید برای او رفاهیتی حاصل شود. این بود که هیچگاه از جاسوسی اجانب بر کنار نبود و گاهی که عثمانیان بوئی بمشامشان میرسید در صدد تفتیش و جلو گیری

از حرکات خائنانه مفسد تکرانه او بر آمده او را در فشار می گذاشتند اما افندی از طرفی میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که او عامل سیاست اجانب است و از طرفی میخواست رنگی بکار بزند که در مزاج گوسفندانش مؤثر افتاده رگهای شیر دهنده ایشان تهییج شود و رغماً لائف - المخالفین بیشتر شیر ببخشند لهذا سیاست ترکمان را پیش گرفته برادر خود را بتهمت سعایت متهم میداشت و آن برادر هم شاید از هزار يك این قضایا مطلع نباشد زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا بارائه آنها خورد نمائی بعمل آمده که ببینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده اند ! ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم از محمد علی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفه مسیحی ذم از فلاسفه طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغین برگشته ذم از خلفای اسلام در هر لوح هزار بیتی یا ذم از بزرگان شیعه در حاشیه ایتقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشود و حتی الامکان نمیگذاشتند بگوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لعن و طعن به آواره و امثال او صادر میشود و هر يك را باید من برمل و اسطربلاب بدست آورم و الا دائماً سنارش میشود که زنهار آواره (آن

محرم اسرار بر شطری از این قضایا و شطری از آن الواح آگاه نشود قال الله تعالی افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی صراطاً سویاً) .

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است مانند آفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و بساط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است و محض گوش پری و کلاه برداری و سیاست های خادعانه خائنانه تأسیس شده

یا للعجب کسیکه در هر لوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی مدخلی نیست یکدفعه میبینیم زمزمه مشروطه که بلند میشود او بتمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله باتباع خود توصیه مینماید که نزدیک مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بنده فرمانبردار شوید و هنگامیکه محمد علی میرزا مغلوب میشود از طرفی افندی مینویسد بامریکا به احمد سهراب که مشروطه مشروع است و میفهماند بامریکائیان که ایران از اقدام ما مشروطه شده از طرفی محرمانه مینویسد بمجنل طهران که حالا بهر قسم است یکی دوسه و کیل برای دارالشوری انتخاب نمائید و بعد از آنکه موفق نمیشود باز بیافر اف دستور میدهد که کتاب سیاسی مرا برای احمد شاه بفرستید یا بعضی کتب دیگر و باو تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم و کار میزد بجائی که در روز نادهای اسلامبول نسبت بهائیت با احمد میرزا میدهند و با هزار دسیسه بهائیان نبیل الدوله خود را در آغوش

پوشیده نماند که عباس افندی تصور میکرد که بمحض انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف باو سر میسپارند و خدائی پدرش را گردن میگذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیکانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوراتی که در حق او میشد بر اینکه او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی میخواهد خود را بیکي از دول اروپا نزدیک کند و در سایه حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبنی بر حدسهای صائبه بود که مبرهن بیرهان بینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این رول غلط مشتمل مبارک آقا باز شد و بکرات مردمان دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوابی نداشتم در بوته ابهام و اجمال وا میگذاشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم بیرم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما بر داشتید بمن جوابی نداد ولی از آن بعد دیدم هر کس از عکامی آید زمزمه عجیبی با اوست و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید

« انکلیسها اصرار بر سر کار آقا کردند که این لقب و نشان

را قبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس بر داشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انگلستان نداریم !! »

راستی و قتیکه این حرفها را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چقدر بی حیائی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو و منافق و دو رو باشد.

باری برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی می توان یافت که طریقه بهائی فقط و فقط برای دو روئی و استفاده های نامشروع تشریع شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم باتباع است که عصیت و لجاج ایشان را احاطه کرده و سخنان مطلعین را نمیخوانند و الا با نشانیهای صحیحی که در امثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمیتواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم - الصحه است.

باری تنها مانع بیداری ایشان عدم محص و تحقیق است - و الا مردمان سلیم النفس و حق جو در ایشان هستند و بمحض اینکه حقیقت را بفهمند ترك این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند

آمدیم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افندی بانواع خداع و لطائف الحیل متدرجاً برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افندی هم

از پا ننشسته چیزها نکاشت و اسرار بسیاری را مکشوف داشت و اگر در ابتدا میخواست مخالفت نکند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله او بمؤلف این کتاب چیزهایی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینک شروع میکنیم بیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید از نوع تشکیلات هم حقایقی بدست دهد که محتاج بیعضی مباحث مستقیمه نشویم

تطورات یا تقلبات چهارگانه

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشین های او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امر قصدی جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمدها شده در هر سالی به حالی در آمده و در هر دوری بطوری در افکار ساده اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتاد سال متصدی شده اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول - سیر و سلوک در مسلک و منهج تصوف است که میرزا خدا سلوک در آن مسلک را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت میکرده اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشا آن آن اوقاتش بتمامها حاکی از حالت

تصوف است که اگر در آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذبه و حرکات شوقیه و کل و لاله و ساعر و پیاله و فنای فی الله و بقای بالله خاصه آن مشنوی مضحکشی که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخواهیم همه نغمات تصوف و ترهات پر هیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این يك کتاب مندمج سازیم و اینکار اگر محال نباشد لا محله امری صعب است ولی محض ملح کلام بیعضی از بیانات پر لفظ جیمغز ایشان اشاره میکنیم.

لوح بهاء

ای طوطیان هندجان و ای عندلیبان گلستان کوی جانان
ز چه بر بسته پرو بالید و از چه بیاد کل از آتش دل نمی -
تالید مگر تغنیات و رقای احدیه را بر سدره ناریه استماع نمیکنید
و نفحات کلهای حدیقه الهی را استنشاق نمی فرمائید چگونه
خاموشید و از جان نمیخروشید... الی قوله

هی هی عاشقان را این چه غوغاست های های معشوق
را چه جلوه هویدا است هی هی این چه باده ایست که میچشاند
های های این چه جذبه ایست که میکشاند هی هی این چه
ناری است های های چه سوزنده شرار است هی هی چه عجیب

آیتی (۱) است های های غریب حکایتی است الی آخر ماقال
طاب الله فاه و عالی طپتیه عافاه

مجملاً زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کلمات از
اینها دهمه تر و بیمعنی تر اشغال و تضییع کرده است که ما را
مجال تکرار نیست اما از بیان این نکته ناگزیریم

سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می
پرداخت این بود که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده
و سخن دیگر بگوشش نخورده و از اقطار ساسعه و انحاء
واسعه جهان خبری نگرفته علم و عرفان را حصر در امثال
این ادبیات پنداشته ترقی را هم در سایه این کلمات میدانست
خاصه با اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط
در ادبیات متصوفه بود بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از
ارتفاع ندای باب میرزا از این درها وارد شده بود و عرفان
بافی را برای احراز مقامات کافی میشمرد و پس از توجه بیاب
نیز تا چندی در همان وادیها سیر میکرد و از هفت وادی و
چهار وادی یا بقول خودش « عقبه زمردی » قدم بیرون
نمی نهاد .

« ۱ » خوبست آقایان بهائی مثل همه کلمات و ترهات بها
که هر يك را تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتی) تعبیر
کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعبد البها بر میگردد
زیرا او خویش را آواره خوانده است

دوم - تاسی بطرز انشاء سید باب و احراز مقام بابیت است
که بعد از یاس از احراز مقامات درباری بعنوان تصوف و
استغراق در دریای بابیت چاره جز این نمیدید که بر رویه
باب سخن گوید

لهذا مدتی هم مشق آیات کرد و نکارشاتنی از قبیل
(علماً عالماً علیماً متعلماً علوماً مستعلماً اعلاماً معلماً تعالیم
منعلماً تعلماً استعلاماً اعلاماً اعلماً اعلیماماً معلوماً) را متصدی
شد و تا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که
دراد رنه و اسلامبول و طی طرق بود این طریقه متداول بلکه تا چند
سال هم در عکا باز رویه منشا آتش چندان تغییری نکرده و
تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود جستن تعبیرات بر کلمات
باب بود که در هر کلمه از آن کلمات مهمله هر چه بنظرش
میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده گاهی
بعربی و وقتی بفارسی بهم میبافت و نزد اتباع میفرستاد و
اتباع ازل یا متوقفین در بیان راطعنهما میزد که با این آثار مصرحه
چرا بمن نمیگوید

مثل اینکه در مقامی دو هزار و یکسال مذکور در
کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات ظهور من یظهر
فرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکنند و پسرش عباس
افندی يك دلیل مضحکی هم برایش جسته میگوید باب وقایع
یوم قیامت را که (بخمسین الف سنة) یعنی پنجاه هزار سال

در قرآن تصریح شده تفسیر بیوم ظهور خود کرد و گفت همه آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقه منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دوهزار سال در بیان بفاصله نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت !!

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم بفاصله چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلى است که کتاب اقدس و دین بها را منسوخ نموده و مینماید چه خواهند گفت ؟

خنده می آید مرا زین گفت زشت * کان جهنم خوزند دم از بهشت سوم - منشا آت مستقله و عنوان دین جدید است که

مهمترین تطورات و تقلبات ایشان است

پس باید دانست که چون عباس افندی بحد رشد رسید و مخصوصاً در عکا مقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایه مصر است و برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ایست که دایم زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپ و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور مینمایند و ضمناً عباس افندی بر حسب حوائجی که بدوائر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نغمات تصوف و هو کشیدن و های های یا هی هی گفتن جز در معدودی از دراویش صحرا گرد از قبیل حاجی مونس مبلغ مفقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاق زائده بیفایده سید باب که از

الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید و اقتفا کرده اند هر چند در نظر عده قلیلی از گوسفندان - استغفرالله بندکان خدا - مؤثر افند بالاخره مایه افتضاح است این بود که باب دیگر گشود و شروع بمطالعه کتب نموده از هر جا تألیفی بدستش آمد کلمه اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بابی ها نشده و این سلسله دین سازی بگردنش نیفتاده بود اصلاً از راه مستقیم وارد سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار شده بود بقسمیکه از طرفی معاشش جز از کیسه بابیهائی که فقط برای همین ترهات باو پول میدادند از جای دیگر تأمین نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم و مشهور شده بود بطوریکه سهولت نمیتوانست خود و پدر خود را تبرئه نماید و در آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشتم گوسفندان شیر ده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت که قدری از ترهات فاضحه بکاهد و بر بیانات واضحه بیفزاید و گاهی کلمه معقولی را داخل در هفوات و خزعبالات سالفه خود نماید و گویا مطلعین بهائی هم باین نکته بر خورد کرده اند که میگویند مقام عبدالبها از جمال مبارك سرأ عالیتر است و امر از برکت وجود او استقرار یافته است !!

مجملاً بطوریکه سابق هم گفتیم بها از آن بیعد بمعاونت پسران خود خاصه عباس و محمد علی شروع بحل و عقد نموده و از طرفی استعانت از افکار مریدان درجه اول جسته دست بدست هم دادند و این شریعت را که عبارتست از کتاب اقدس

و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیه بها بهتر و مربوط تر است تشریع و تاسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکو در فلسفه خود نگاشته و هنوز عشری از عیوب صوری و معنوی آن بیان نشده

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند يك نظر بلندی نسبت بانبیای صادق و کتب ایشان پیدا کند و بفهمد که تشریع شریعت از قضایای خلقی و تدابیر بشری و مسائل شودوی نیست و هر شرعی که از این راهها تشریع شد مثل شریعت بها مملو از عیوب و نواقص عجیبه خواهد شد و هر دوره که بر آن بگذرد و هر زمامداری که برایش پیدا شود بر عیوب و نواقصش خواهد افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که بعداً زعیم آن قوم واقع میشود و میل دارد که از عیوب آن بکاهد آنوقت اصطکاکهایی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی ادراکی هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده و یا در لاحق و بعقیده من در هر دو برابر مثلاً بها و عبدالبها دیدند کتاب بیان پر از اغلاط و سفسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند و حتی بنظر حقارت بان کتاب و متمسکین آن مینگرند و غافلند از اینکه کتابی را که پایه خدائی ایشان بر آن نهاده شده هر قدر به بی اعتنائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود

که پایه خراب بوده و بنای خرابتری بر آن نهاده شده - یا آنکه عباس افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرگ متصدی شده که مال الله (مالیات بابی گری) را مرجوع بعده نه نفری منتخبین باسم اعضای بیت العدل نموده و ممکن است وراثت خودش به بهره شوند لهذا در صدد تغییر این حکم بر آمد و در حیات خود آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح و صایا را خودش نوشته باشد این تغییر را قولا هم متصدی شده سر دخلها را در کیسه شوقی افندی کرد یا آنکه فرضاً شوقی افندی يك تشکیلاتی بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها میدهد که بنظر خودش مفید تر میاید ولی همه اینها بر سر هم بمردم میفهماند که این بنیان يك بنیان متین ابدی تزلزل ناپذیری نبوده و با همه شور هائیکه در اطرافش شده باز عیوبی در کار بوده که بهیچ حل و عقدی رفع نمیشود بلکه بر نواقص آن میافزاید و متدرجاً بهمه خواهد فهمانید که اساساً دین نیست و کمپانی دین ساز نیست قضیه قضیه اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود افسار کردن یکعده است و بس.

چهارم - مبادی اجتماعی از قبیل صلح عمومی و امثاله که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که در این مبحث قدری بسط کلام دهیم تا روح آن مبادی شناخته شود بعون الله تعالی.

چنانکه دانستیم طریقه بهائوسی ساخته دستهای بسیاری

است که فقط بها و عبد البها در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده میشود که در تطورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبد البها چندان فرقی نبوده مثلاً در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود و بابوق و منتشا حرکت میکرد پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی میکرد و مکاتیبی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میآورد (درسی نبود هر آنچه در سینه بود * در سینه بود هر آنچه درسی نبود) و بالاخره عرفان مییافت و علم سینه بسینه را ترویج میکرد و چون قدری بیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند انوقت بود که می نشستند و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا و امثال آنها را مطرح کنند و بنویسند که رهبانهای ملت روح را ما امر فرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند و ازدواج نمایند !!

یا آنکه ما جهاد را نسخ کردیم و ربا را مباح ساختیم و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا و امریکا ملاقات نموده تبادل افکار بکار برده خود را متمسک به ایشان می شناساندند بعضی از آن اشخاص بایشان القاء کردند که خوبست پاره مبادی اجتماعی را داخل مرام خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود ولی از آنجا که خوب بر مبادی احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته کلماتی مبهم ادا می کردند مثل اینکه بها در الواحش همین قدر اسمی از صلح

عمومی و وحدت لسان برده ولی بتشریح و تفصیل آن موفق نشده و حتی بلفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر بعنوان صلح اکبر سخن سرائی نموده چه که اطلاعاتش محدود بوده و گاهی يك جمله میگوید که در کمال مضرت است برای شرق مانند همان جمله (ليس الفخر لمن يحب الوطن) یا آنکه ما حکم جهاد را از کتاب برداشتیم و امثال آنها و همچنین عباس افندی پرو بالی باز کرد خصوصاً بعد از مرگ پدرش شروع کرد بتحصیل مبادی احزاب و مطالعه آنها و اقتباس و تألیف و حل و عقد در آنگونه مسائل بدون اینکه اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد از آنکه دارای يك کتابخانه بزرگی شده و هر جریده و مجله را دیده بود و مواضع و تبانیهای هم با سیاحان اروپا و آمریکا کرده بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده و هستند و برای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند و تبلیغات میکنند) آنکه در هر مراسله و یا لوح خود سخنانی را گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانیها هم چشم و گوش بسته ترند جلوه داشت و آنها را وحی سماوی و ساخته دست افندی می پنداشتند و این معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که از طرفی نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لحن ویرا در اواخر ویژه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و از طرفی هم آن مبادی اجتماعی را در ممالك غرب دیده و سنجیده و

جمعیت های مختلفه در ظل آن مبادی ولیدر های آنها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتاً اگر بگوئیم همان احزاب که اینگونه مبادی صلح طلبی و نزع سلاح و وحدت لسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلاً اغفال شرقیها جعل و تأسیس کرده اند و افندی دانسته و فهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بکمک ایشان بتواند مقامی احراز کند اقلاً میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعلاوه همیشه ثوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمی شود و اگر روزی بیاید که بالنسبه نیران حروب تسکین یابد و بین قلوب تالیف شود فقط در سایه علم و تمدن است نه در سایه بهائیت یا دسته هائی مانند بهائی

این را هم میتوانیم بطور حتم و یقین در اینجا بگوئیم که در صورتیکه دول مقتدره اروپا و امریکا خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلو گیری نکرده بلکه تشویق مینمایند اگر چه سری باشد. ولی هر يك جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نموده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران میخواهند. و باصطلاح مشهور مرك خوب است ولی برای همسایه.

مثلاً در عین اینکه يك دسته صلح طلب را قومی سرآ

یا جهراً در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلو گیری می کنند که ترویج نشود و ملت خودشان پابند آن نگردد و این معنی را من شخصاً در برایتون لندن از حال و مقال يك نفر تشخیص دادم.

پس ابتدا عکس مرا با آن يك نفر انگلیسی که باسگش حاضر است و دو نفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انگلیسی است مطالعه کنید آنکاه شرح قضیه را بخوانید.



برایتون شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آنشهر با خط آهن یکساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجه محل بیلاقی بعضی از اهالی لندن است. يك

خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان يك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقه خواجه از گردنش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده تبلیغ بهائیت را هم به عنوان مذهبی اجازه نمیداد.

این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی (میرزا ضیاء الله) و مترجم خود میرزا لطف الله حکیم یهودی برادر دکتر ارستو در ۲۴ فوریه دو و نیم بعد از ظهر بدانصوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم.

آن شخص انگلیسی که با سك خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده مسس نایت بود و بمهمانداری و پذیرائی ما مأمور شده بود. در همان محل که عکس گرفته شده آن مرد به ما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا می سازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صالح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چه میخواهید اثرات (بهائی مومنت) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده زیرا ممالك ما از اینگونه مبادی مستغنی است و شاید هم بگوش مأمورین دولت برسسد و برای خانم خوب نباشد!

اکنون از شما خوانندگان میپرسم از این توصیه ها

چه می فهمید؟ آیا غیر از این میفهمید که آن زن بادوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امثال آن بلاد و ممالك اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صالح جوئی و وحدت شرق و غرب نمایند مبنی بر عقیده مذهبی نیست؟ و نه تنها عقیده مذهبی بلکه مبنی بر عقیده مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند نفر هندی و ایرانی که در آنگونه مجامع دعوت شده اند اغفال شده بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد و بالاخره بامثال این تبلیغات آشنا شده خدمات غیر مستقیمه را بدون وظیفه و اجر و مزد صورت دهند؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر می دانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف و مبالغه گفته و نشر داده که انسان متحیر میشود.

بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعاً او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من به رأی - العین دیدم.

اولا - بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند:

لیدی بلا مفلند - مسس کروپر - مسس روز برك - مسس ژرژ - مسس هریك - مسس هیبستیل - مسس کتر امریکائی - مسس نایت - این چند نفر شد؟

اینها جمعاً هشت نفر شدند که همه دختران هفتاد ساله زشت و یا زنان بیوه بی نام و نشانند - آیا مرد در میانشان نیست؟ چرا ۱ - مسر سیمسون کارگر زیر زمین ۲ - مسر

همیوند که باید مرده باشد زیرا خیلی پیر و مریض بود ۳ -
دکتر اسلمونت اسکاتلندی که عکس او را در جلد اول درج
کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدی کتاب هم
نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدیم
او هم در این دو ساله مرده است.

پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون و اینک
جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا سه نفر شدند در میان
نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت

ثانیاً - همین نه نفر ابدأ عنوان مذهبی بخود نمیدهند
و امر بهائی را مسلکی میدانند که واگیره اقتباس از مسلك
بعضی از اجتماعيون اروپا است و آنرا برای شرق خوب و
لازم میدانند نه مملکت خودشان بلکه اشاعه آن را در وطن
خودشان چندان خوب نمیدانند.

ثالثاً - تبلیغات این مسلك را هم جایز نشمده در
دایره چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند و صریحاً
میگویند اگر دولت بداند جلوگیری میکند!

دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی اینقدر
فهمیدم که مژرتودر پول را از خود میدانستند و شبی هم مرا
مهمان کرد و چون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیائید گفت:
من مأمور دولتم و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم!

بلی در شبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی
افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ولخرجی

او و ... در خاتمه این راهم از روی تعجب گفت «آیا همه
بهائیان ایران او را قبول کردند؟»

خلاصه این بود روحیات بهائیت درلندنی که عباس افندی
انقدر اظهار خوشنودی از آن کرده و همه جا نفته است در
انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست. در حالتیکه
در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زنش مسس بارنی
دارد و قسمت عمده از مبادی صالح طلبی و زبان عمومی و امثالها
را او و امثال او داخل در شریعت بها کرده یعنی در مشورت
و القا آت شریك و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت از شریعت
بهائی بوده اند ولی درلندن يك نفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند
و پوشیده نماند که در منچستر هم يك همچو عده بهائی ناممثل
لندن موجود است که با آنها هم مفاوضاتی انجام داده و عکسهای
گرفته ایم ولی عجله مجال ذکرش نیست و اگر جلد سوم
تدوین شد بذکر آنها هم خواهیم رسید و بالاخره از این عده معدود
که در لندن و منچسترند گذشته دیگر در تمام خاک انگلیس
حرفی از این مذهب نیست ولو بعنوان صلح جوئی باشد

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هرروز
یکی از گوشه سر در آورده خدا و پیغمبر و مرشد و قطب می-
شود و جمعی را گرد خود جمع کرده اولاً آنها را از کارهای
مفید باز میدارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان میدمد
گاهی بترك دنیا و صحرا گردی و گدائی دلالتشان مینماید گاهی

بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکنند و ثانیاً وقتیکه دسته درست کرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفاده خارجه را فراهم میسازد بلی در امریکاهم اینگونه مذاهب خیلی زیاد پیدا میشود بقسمیکه بهائیت در نزد آنها هیچ نیست ولی فرقی که دارد از آنها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده و از این مذاهبی که در شرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجهئیکه مثلاً ایرانی باین فقر باید پول خود را برای بهائی امریکائی با ان غنا و ثروت بفرستد! سبحان الله محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پولهای خارجیت و کار ما بر عکس است جای عبرت است که هنوز در جراند میخوانیم در فلان مملکت از ممالك اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی حق ندارد مثلاً مذهب کاتولیک را داشته باشد و برای این مقصدها اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسید گفته میشود چرا آزادی مذاهب نیست در حالتیکه مذاهب رسمی در ایران از همه جا آزاد تر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق آزادی نبوده و نیست در مصر غیر از کسانی که مذهب رسمی مصر را که حنفی است دارا باشند احدی را داخل ادارات دولتی نمیکند و در تمام ممالك دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند یا اقلاً کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده باشند و پایه ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند ولی نوبت بما بیچارگان که رسید اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال ان مستخدم

ادارات باشند و نباید اینگونه مردهی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب ان حالا به بینید که چه وسائلی بر انگیزخته میشود و چه دست هائی در کار دخالت میکند

جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بحاشیه رفته و از عنوان رد مذهبی و مسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان می آید.

جواب اینکه این رویه متناسب است با طریقه مذهبی ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقه مذهبی بیرون رفته عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیرها همه را بر طاق نسیان زده و قدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس و حیل آن نیز طبعاً راههای دیگری پیموده میشود و چاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را در همان راهی که قدم میزند بگیریم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما بلکه عین مقصود است

مثلاً شعاع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمد خان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین آنها و آن بیچارهای یزدی و سنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق

انکاشته اند اینست که ما هم کار باسامی ایشان نداریم و میدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست بر میگردند ولی اینگونه اشخاص را که میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش بدامن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقه بازی را عهده دار وحل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (یا شیطانی) میشوند و علی الدوله بتنظیم متحد المالهای جعلی پر از دروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان ولایات و کار را بجائی رسانیده اند که اشخاصیکه چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیندازند شبانه ایشانرا میکشاند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند و البته نمیشود از معرفی ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای مافوقشان تقاضا کند که اینها را با آن حقوقهای گزاف بلکه با هیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرید

مگر شعاع الله خان همان آدم نیست که پس از آنکه سابقه حالش معلوم شد بدون تأمل از اداره نظام اخراج گشت؟ دیگر چه باعث شد که خود را در گوشه دیگری گرفت؟ مثلی مشهور است که نباید وانده در کاه شاه مقبول در کاه دیگری گردد و هم چنین رفیقش رحیم ارجمند و رفیق دیگرش احمد یزدانی و چند نفر دیگری که عیالاً ذکرها متروک می شود

بسبب اینکه حضرت وجودشان برای ملت بقدر این سه نفر بشبوت نرسیده است

باز تکرار میکنم که ضرر اشخاصیکه فهمیده اند چه خبر است بیشتر است از کسانیکه فریبی خورده و در عالم سادگی دینی برای خود اتخان کرده اند. حال از دوشق خارج نیست یا این سه نفر معروفند بر بهائیت خود یانه. در صورت اول جای تأمل نیست که نباید از بیت المال این ملت فقیر ارتزاق بلکه اسراف و تبذیر کنند و ماهی دویست سیصد بلکه چهار صد تومان پول ملت را گرفته صدی نوزده از آن را برای خدای عکابرستند و صدی نوزده دیگرش را صرف ساخت و ساز بهائیت کرده بقیه را هم بکارهاییکه خودشان میدانند که میدانم صرف نمایند و در صورت ثانی کار آسان میشود و بیک تبرئه که از خود حاصل کرده اعلان بدهند بر بهائی نبودن خود کار تمام و مقصد انجام میشود ما نمیکوئیم در محضر علماء بروند ما نمیکوئیم هر وعده بمسجد و نماز حاضر شوند ما نمیکوئیم بد گوئی از رؤسای بهائی بکنند. ما نمیکوئیم آنچه را بما میگفتند و مینوشتند از آگاهی خود آنها را نشر نمایند ما نمیکوئیم کتاب در رد این مذهب بنویسند فقط می گوئیم اعلان بدهند که ما بهائی نیستیم و یا هر يك دو سطر تقریظ بر کتاب بنده خیر بلکه بر کتاب آقای نیکو بنویسند تا قلب ملت از آنها صاف شود کسی با کار و بهره ایشان مخالف نیست کسی بر ایشان حسد و غبطه نمیرد کسی میل ندارد چنین آدمهایی

که بالنسبه تحصیلاتی دارد بی کار بمانند حتی کسی بر عقائد سری ایشان هم ایراد ندارد و لو آنکه عقیده بهیچ مذهبی نداشته باشند زیرا بی عقیده بذهب در دنیا بسیار است ولی بی دینی را بصورت دین جلوه دادن و بقول يك شخص محترمی بذهب شتر کاو پلنك تشبث نمودن و اسباب نفاق و اختلاف درست کردن و لطمه بملیت زدن خلاف انصاف است و باید گفت هر حادثه و اتفاقی که در شهر های دور دست واقع شده و نتیجه اش برای طرفین مضر بوده یعنی از آنطرف بیچارگان بیخبری چند بدام بلا افتاده اند و از اینطرف ملتی بدنام و متهم بتوحش شده اند « در حالتیکه چهار نفر مقصر بوده اند و تقصیر هم از طرفین بوده » گرد آن گونه حوادث د امان اینگونه اشخاص را میکیرد که بصیر تر از دیگرانند و در مرکز مقیم و خاصه وقتیکه داخل شغل دولتی هم باشند اشخاص را اغفال کرده آن مفسد بار میاورد اگر چه سرأ همه مضامین کشف الحیل را تصدیق نمایند ولی این تصدیق در صورتی مفید است که از پرده بیرون آید و همه کس بفهمد نه اینکه بحالت تذبذب و دورویی باشد

چنانچه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغه بعد از هشت سال سیر در وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود اواخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعه کشف الحیل چون نظائر مندرجات انرا بچشم خود دیده بود کاملاً بیدار شده حوزه مفسد تکارانه ایشانرا بدرود گفت و اسلامیت خودرا اعلان داد و حتی (ایقاظ) ایشان نیز در بعضی

از جرائد مرکز درج شد در حالتیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر این سه نفر و امثال ایشان هم از حال دورویی بیرون آمده یکطرفی خودرا ابراز دارند ؟ و با اینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی اورا یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاچاقهائی کرده اند مع هذا اران بابت سخنی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش در سایه دوات قوی شوکت (پهلوی) پساينده دارد بدون ملاحظه

چندین تن از ان عناصر را از اداره ارزاق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی از این نفوس را از اداره خود کوتاه کنند و یاسند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشانرا علنی فرمایند و ما شخصاً برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی انها که در این دوساله بیدار و بروحیات بهائی اکاه شده اند مبادرت نموده و مینمائیم

اینك یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسبه با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود . و محض اینکه یکوقت در تطابق با اصل ان نقطه اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم

که پسندیده من نیست باز درج میکنم طابق النعل بالنعل

سواد مراسله میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارك حضرت مستطاب

اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد

روحی فداك پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزه اهل بها بشرح حالات حضرتعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم وای دائماً در فکر و خیال غوطه و ربودم که خدایا این چه امریست غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون حضرت ایشان بدین نوع کناره جوئی نماید و تبری جوید باز بلوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع را! در لوح آقا میرزا آقا خان میخواندم و نظریه این بود که آن حضرت حقیقتاً بسبب عدم تمکین بامر مطرود شده اید بعد زیارت مقاله جواب مبلغ بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده سلمه الله تعالی امعان نموده در ضمن بشارت طبع رساله کشف الحیل را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت کتاب مزبور گردید - اخیراً بواسطه دعاة پروتستانها که يك نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد يك شب از اول الی آخر در نهایت تمعن و تدقیق بیغرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت

سال که در عالم بهائیت قدم زده ام همچو حظی نبرده ام ولی با وجود این نظر بمراتب دیگر کرده باز در عقیده راسخه خویش استوار ماند در این ضمن يك نسخه از طهران طلبیده در بین مسافرتی قریب بدو ماه بنقاط خالی از ایشان رفته با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را بنظر آورد در این اواخر که مراجعت بوطن مألوف شد زیارت چاپ دوم کشف الحیل با رساله آخری موسوم (بیارقه حقیقت) موفق شده (۱) و در عرض چند روز مفصلاً و تکمیلاً مطالعه نمود (و زیارت جلد ثانی نیز منتظر است) لهذا بخود لازم دانستم که بر عکس فحشهای شخص همدانی (که هیچ ندانند و مثل - الغریق یثبث بكل الحشیش نموده) (۲) بنده تصدیق خود را در حضور مبارك شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را از این خدمت بعالم انانیت که از تشریعیه حضرات مفیدتر است تقدیم داشته و تقدیس مینمایم و در ضمن محض معرفی خود شرحی عرض مینماید و دستور و کسب تکلیف میطلبد

(بنده اسم صالح شغلم عکاسی سچلم اقتصاد از اهل مراغه و در میان بهائیان بشیخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۳۳۹ بتصدیق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابسوی

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت

(۲) تفصیل قضیه همدانی را در تذیل صفحه بعد بخوانید

و هم چنین قضیه اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس با علامت تعجب ذکر شده

خود کمال بی رعایتی را گذاشته و تبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده در اواخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقا میرزا علی بنکدار تبریزی ته شخص عالم و فاضل بود (و اخیراً حضرات را بدرود گفته در میان دو آب بر حمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری مذمت نمود و اندرز گفت که بر گردم اطاعت پدر کنم بنده بغرض حمل نموده اعتنا نکردم تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی خان حکیم - باشی را ملاقات کرده بخیاطی مشغول شدم آقا سید اسد الله (۱) نیز همانروزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) (و بنده نیز شرحی با چشم دیده ام در موقع درج خواهد شد) بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی برداشت (ولی سنم بیست و هشت بود) یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمیکرد و علاوه عمامه داشتم.

باری دو باره عودت به آذربایجان نموده ضمائم نفوس گوسفندان بهارا تا يك درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبد البها) واقع شد بعد عودت بقزوین و طهران شد که حضرتعالی حرکت و بحیفا عزیمت فرموده بودید يك عکس نیز (۱) مقصود سید اسد الله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم اول شوقی افندی بوده و اشاره باعمال ائمه خاصه در کاروانسراهای میبد یزد و اخیراً با تقی ترك در جلد اول کشف الحیل موجود است. //

دارم که روز مشایعت با حاجی امین و امین امین و غیر هم برداشته آید.

باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده مجدداً با آقا سید اسد الله و صبحی عزیمت قزوین و همدان نموده مدت چهار ماه با بودن آقا سید شهاب فارانی روحیفده که جوانی هشیارست (۱) و آقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده از روی بعضی کارها بر افتاد (۲) انشاء الله بعنوان تاریخ نگارش خواهد یافت و فروغی مرد که خر نیز عازم کوی جانانش بود (حالا مرده) (۳) که رقص مینمود و فضولی می کرد و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوی برقم که آقا سید اسد الله سکنه کرده بطهران برگشتم و نوکری (حاجی آقای واعظ) بقول (میرزا طراز الله) داشت بر داشتم تفصیلی دارم که شرحش موقع دیگر عرض خواهد شد بعد در طهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی داده به آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف و در محفل

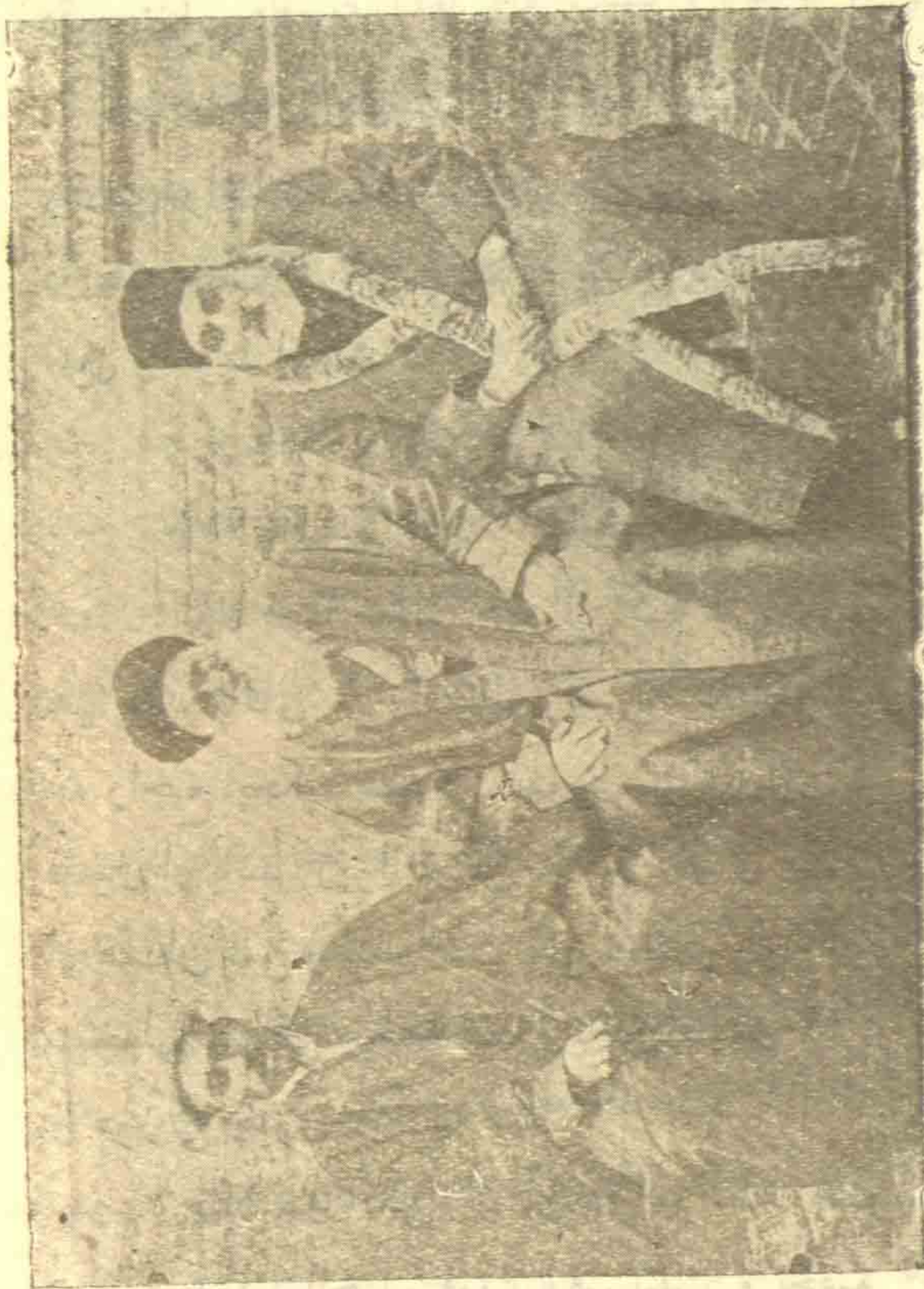
(۱) از مبلغین برگشته است که مر اسله ایشان نیز درج خواهد شد.
(۲) مقصود اعمال زنان و دختران بهائی کلیمی همدان است با مبلغین و مسافری که اندك اشاره در جلد اول شد.
(۳) این فروغی دروغی بلکه دوغو است زیرا از اهل دوغ آباد خراسان و اسمش میرزا محمود بود و از مبلغین مشهور حضرات بود که در یزد از شدت بی حیائی و بی حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

روحانی منشی بوده و هشتم.

پس از زیارت تألیف حضرت تعالی چند روز است سرّاً با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانه ابوی تشریف خواهند آورد که در تشریف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را ببهائیهها نداده ام لازم شد که حضور مبارك عرضه دارم که مدارك هر چه لازم است بدست آورم اگر چه كتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است و چیز هائی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمد که خود میلانی جواب خواهد نوشت (۱) بنده نظر بروحانیتى که داشتم تعقیب نکرده معوق گذاشتم امروزها مجدداً طلب کاری نموده ام تا چه جواب برسد در هر

(۱) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس افندی که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند نفر ترك دهاتی و پرداخت الفاظی که متضمن هیچگونه معنائی نیست و تا کنون محب السلطان از هر جا توانسته است گوش مردم را بریده و پول ترفقه بجهة طبع آنها و آخر آن را صورت نداده برای اینکه یا طمع مانعش شده و یا دانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است !!

حال باید مساعدت فرمائید که وجه مزبور وصول گردد دیگر تقدیم فدویت فانی را در حضور حضرت آقای خالصی اگر تشریف داشته باشند بفرمائید. در خاتمه متذکر میدارد که جاد ثانی کشف الحیل را



در وسط سید اسدالله قمی است و از یمن او آقا شیخ صالح مرانه و از یسارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی

اگر از طبع در آمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود كذلك اگر از کواکب الدریه داشته

باشید يك جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معین فرمائید
که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح
عکاس اقتصاد - قربان شما
اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را مقاله
درج بنمایم .

در میان مکاتبات آقا سید اسدالله مکتوبی از سرکار
زیارت سواد آنرا که دلیل بر عدم بهائی بودن شما و محقق بودن
در همه حال را ثابت مینماید تقدیم داشت گویا راجع به حاجی
امین و مرید اوست
(انتهی)

تذییل

اولاً قضیه شخص همدانی که در مکتوب فوق اشاره شده
هر چند آقای میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم
که راجع بحکیم همدانی یهودی نژاد بهائی نما یا یکی از اعضای
فامیل او باشد. زیرا دو مراسله با امضای عوضی و سیاست ترکمانی
از همدان بمن رسیده است یکی بامضای نورالدین و دیگر بامضای
شیخعلی عراقی بيك خط و با دو عنوان که بر سر هم جز فحش
و هرزگی چیزی در آنها نیست .

مثلاً در یکی از آن دو مراسله مینویسد که پس از
مطالعه کشف الحیل فوری رفتم بتفت و تحقیق کردم و دانستم
که شما حرام زاده هستید و

اما در مراسله دیگر نوشته است علی الرغم شما من که

شیخعلی عراقی هستم از مطالعه کشف الحیل یقین بر حقیقت
امر بهائی کرده بهائی شدم و اینك این اشعار را در هجو تو
ساخته و میفرستم و گویا بعد باو گفته اند که این اشعار را
نمیتوان بشیخعلی (موهوم) نسبت داد لهذا در ظهر آن ورقه
دو باره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله ساخته است !!
اما بنده پس از مطالعه این دو مراسله احقانه هر چند
دانستم از طرف حکیم ... و فامیل اوست ولی خواستم مدرک
صحیحی بدست آورم

لذا بوسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم . چه که
الحمد لله در تمام نقاط وسائلی در دست داریم و تشکیل ضد
بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجه موجود
است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسله مذکور
از همان حکیم حافظ ... است

لهذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن
عریضه چند شعری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش
فرستادم و بفاصله یک هفته جواب رسید مبنی بر تحاشی از اینکه
آن دو مراسله و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم !!
درحالتیکه این مراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم
عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را ننوشته بود راه انکار
بهرتر برایش باز بود ولی چون حضرات خردشان ممیز نیستند کمان
دارند که همه کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر
شئون اجتماعی و عقلانی را از هم تمیز نداده هر شتر کاو پلنگی

را مانند مذهب بها مورد قبول خود قرار خواهد داد
مجملاً در جوابش نوشتم عذر شما را بمفاد اینکه (العذر
عند کرام الناس مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی
شما اشعار را هم انتشار نمیدهم ولی بدانید که خط اخیر هم
با همان قلم نوشته شده است که آن در مراسله قبل نگارش
یافته بود

اکنون از مراسله آقا میرزا صالح معلوم میشود که آن
دشنامهای بسیار وقیح که هیچ ارادلی هم قلم بدان نمی آید
متحد المالیه بوده است که بسیاری از نقاط رفته است در
اینصورت ما حق داشتیم که عیناً اشعار آن یهودی را که از
بوی بدش معلوم میشود که از قریحه یهودی سر زده است با
دراسلاتش بضمیمه جوابهای آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمائیم
ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه یکروز
اگر حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند دیگوئیم اشعار آن یهودی
چنین شروع میشود

* (دارم حکایت از شخص تفتی) *

* (عبدالحسین است اولاد مفتی) *

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود

* (ای صبا رو بجانب همدان) *

* (پس برون آر نامه از چمدان) *

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز و حتی
آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی

شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکر
و بهای عالم اجتماع در زیر پرده در هجو هر کس حتی نسبت
بمقامات عالیه و مقدسه روحانیه و جسمانیه اشعار و منشاآت
مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم بر کنار و چون کلمات
اراذلین گذر و بازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است
که آنها را از پرده بیرون آورد و در معرض نمایش عمومی گذارد
تا مردم بفهمند که این صالح جوانان قرن بیستم و مهندین و
هربیان! بشر - دارای چه اخلاقی هستند اینست که آنها جری
و جسور شده این رویه را امتداد داده اند و ان شاء الله بنده در
صدم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای
مهمل گوئی از قبیل فرات بهائی و امثالها صادر شده یا بعضی
قطعات که در جواب ایشان از قریحه ایتی و بعضی دیگر از
شعرا چون قوامی و وسام و امثالهما صادر شده در مجموعه طبع
و نشر نمایم. باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و
معارف ایشان و با وجود اینهمه خوف و ترس که دارند اینطور
بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم
فرسائی مینمایند نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از
این تراکت بکار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادیبانه سخن
گفته شود زیرا هر کس را لیاقتی است و هر قومی را جوصله و
طاقتی. ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت بطوری
خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خامه را بدست اشخاصی
مثل حکیم رحیم یهودی و امثال او داده اند زیرا میرزا محمود ذرقانی

که در جلد اول ذکرش گذشت دو ماه قبل در رشت عمرش سپری گشت و سید مهدی کلپایکانی خواهر زاده میرزا ابوالفضل هم با اینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده ام در عشق اباد مرحوم شده فروغی دوروغی هم مرده است بها در شیرازی هم خوب میداند چه خبر است و امیدوارم خود را کنار کشیده باشد نویسنده دیگری هم ندارند اینست که نوبت یهودیها رسیده است و اگر چه شنیده ام یعنی از مصر در این هفته بمن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است يك نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بنده خدا) را (رازی) یا راضی کرده است که بنکارش جوابی بر کشف الحیل بپردازد یعنی هر مسئله را که محفل حیفا جعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان و نگهداری گوسفندان حيله های تازه را اختراع و منتشر کنند ولی کمان ندارم آن شخص راضی شود باین کار و اگر راضی شد سابقه حالش در نزد ماست و خواهیم نکاشت بعون الله تعالی

عجالة قصاص قبل از جنایت جایز نیست و آن شخص هم هیچگاه در بساط حضرات نبوده بلکه هم مدتی در مصر خصوصت دیورزید و خلاصه اینکه بهیچوجه خبری از عالم بهائیت ندارد و اگر خبری بنکارد ولو باهضای عوضی جعل و القا است و بالاخره مزدور است و المامور معذور عجاله (این زمان بگذار تا وقت دیگر)

ثانیاً - راجع باخبار قبل الوقوع؟ که درمراسله اقامیرزا

صالح اشاره شده اینست. میرزا عزیزالله خان و رقارا عبدالباها وعده داده بود که دخترم را بتو میدهم و او از هر جا ممکن بود ثروتی مشروع یا نا مشروع تحصیل کرده خود را لایق مقام دامادی افندی دیده چندین سفر بعکا و حیفا رفت و در هر سفری عذری آوردند و اورا مأیوس کردند تا آنکه آن دختر را (منور خانم) بمیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول پرتسکید بود و اورا باین وصلت امیدها و حضرات رانیز طمع ها بود که هر دو کاملاً بجائی نرسیده و نتیجه حاصل نگردیده اما میرزا عزیزالله خان را چشم از کماکان باز بود و پس از نوهیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله دندان طمع بجمال روح انگیز خانم هفده ساله کوید (یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس کروپی عائله عباس افندی در جلد اول درج شد) و چون افندی رسمش نبود حتی المقدور کسی را از خود دور و مهجور سازد لذا چندین سال هم او را بر سر این دختر معطل ساخت و بوعدهای غیر منجز پرداخت تا سال آخر عمر افندی که ورقا زاده باز سفری بخارجه کرده اول در اروپا بعلاج حمله خود پرداخت و چون اطمینان یافت بکوی محبوب یا محبوبه شتافت و افندی خانم را اجازه داد که یکی دو سه روز در سفر یا او همدم باشد قضا را در آن معاشرت های شبانه و روزانه حمله ورقا زاده بر اثر عشق اعاده شد دختر که اساساً هم مایل باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجده خویش نوشت که ورقا زاده مریض است و بالاخره جواب

نومیدی را گوشزدش کردند و او با حالت یاس و افسردگی بایران برگشت و طبعاً چنین کسی اگر جوهر ایمان یا بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه میشود. و یا بقول خودشان در امتحان میافتد! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم مبنی بر این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند و باین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و هم چنین شعاع الله پسر میرزا محمد علی بهارا میگفتند طمع در یکی از دختر عموهای خود داشته و باو نداده اند در حالتیکه من بر عکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات میخواستند دختر بشعاع الله بدهند و او قبول نکرده بامریکا رفت وزن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باین واسطه افندی او را غضب کرد و نسبت نقض یا بی دینی باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیرا شعاع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایه گذران در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست و شوقی افندی هم دایم در تلاش است که برای تأمین معاش سرمایه جمال را بکاربرد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بیایه شعاع الله میرسد و نه قناعتش در درجات متوسط پابند میکند.

(۱) عکس سید مهدی در مجمع بابیههای ادرنه که عباس افندی هم نشسته است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیر محترم چهره نما فرستاده شاید در جلد سوم درج شود.

خلاصه حرف های دیگری هم راجع بشعاع الله و دختر عمویش زده اند که بهتر است نا گفته بماند چه که این حرفها نسبت به آن خاندان عصمت!! حرفهای تازه نیست ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بد گوئی داریم پس (این سخن نا گفته ماند بهتر است)

و نیز یکی از دامادهای او میرزا جلال اصفهانی هم چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند افندی دخترش را باو وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را جواب کند ولی از اعراض او اندیشه ناک شد و عاقبت دختر را باو داد.

خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده بود و خبر هم از باطن کار خود داشت. پس از حرکت ورقا زاده با حال نومیدی فوق العاده نگران بود که شاید او بر گردد و اعراض او اسباب خرابی باشد و او هم حرفهایی در عرض راه زده بود و خبرش بایران رسید و لدی الورود بطهران هم خویش را از اهل بها کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و همه بهائیان طهران و عکا و مصر یقین داشتند که او دیگر در این بساط نخواهد ماند این بود که افندی حسب المعمول که در اینگونه موارد روی قلم را بجایهای دیگر میکرد و باجنهای عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامه و حی یا واهی بر کشید و خطباتی باحبای شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بیوفایانی در کمینند که تیشه بر ریشه امر زنند و غرض

ورزی نمایند... الخ

این لوح در بین بهائیان همهمه انداخت و زمزمه بلند ساخت و نظریات ایشان را تأیید کرد که حتماً مشار باین اشارات و رقا زاده است لا غیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحاً بگویند و تنفر سری خود را اظهار کنند از آن طرف ورقا زاده ترسید چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی زیرا در همه جا مینوشت و میگفت که با دوست و دشمن صلح جو و مهربان باشید ولی عملاً با مخالفین داخلی خود بشدت عداوت میورزید که بهر قسمی ممکن بود در صدد اعدامش بر می آمد. و اگر کار دیگر ممکن نبود بلطائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری او را هو کنند که نه در میان خودشان آبرویی داشته باشد نه در جامعه اسلامی و از این که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت پیرستان ها پناه میبرد. چنانکه اخیراً میرزا حسین صادق زاده که از مبلغین حضرات بود در اسلامبول از بهائیان برگشت و بر گفتن او را یقین دارم ولی میگویند پیرستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام

اکنون مناسب است او را در این عکس بشناسید و برویم بر سر مطالب لوح شرق و غرب ورقا زاده و عجب است که افندی عمو زادگان خود را (پسرهای ازل) شمات میکند که (یکی



آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسین صادق زاده
تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکاس است

خادم کلیسا شده و دیگری همدم ترسای یکی وقف شرا بتخانه است و دیگری خادم تبخانه) درحالتیکه این منحصر بعموزاد کاش نیست و از فامیل خودش هم هر کدام باروپا و امریکا رفتند جز خدمت بتخانه و تولیت شرا بتخانه کاری ندارند.

الساعة آنچه را من می شناسم بیش از پنجاه نفرند که از بهائیت گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر آنها کرده بخود انتشار میدادند که او با پیرستانها متحد است! و حال آنها تنها

کسیکه در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکل بر خدای خویش باشد آواره بوده است و هر کس که بعد از آواره بیاید و باو اقتدا نماید و الا تا این در را نگشود متنفرین از بهائیت یا ازلی میشدند یا ناقض یا پرستان یا متواری در بلدان و مجهول التکلیف و این منتها آرزوی حضرات بود که کسی به اسلام بر نگردد و گوش بازی برای سخنان خود نیابد.

آری مرا هم بسعی و دیده خود بهائیان از حوزه های دینیہ چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی را گفتم
(رباعی)

یارب مگر این دل من آهو بره است
کش دیده هر که در تصرف بره است
هر کس به خیال خود تصرف کردش
اما بخدا هنوز هم با کرم است
و نیز راجع بپرستان شدن و برگشتن لیب مبلغ زاده شرحی دارم که عجاله مجال ذکرش ندارم

باری سخن در این بود که ورقا زاده چون می دانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد لهذا نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد. اینقدر میدانم که نزد خودم در همان ایام بنا کرد از خود دفاع کردن که من ترازای ندارم و احباب چرا ایشقدر بد گمانند و بالاخره اشخاص را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم او جلو گیری نمایند و

میرزا آقا خان قائم مقامی یا بصرافت طبع خود یا بخواهش ورقا زاده کتباً از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست و چیست؟ و خلاصه اینکه کار را خراب کرده خودت آباد کن لهذا لوح دیگری در جواب قائم مقامی رسید که کلمه (بیوفایان) را در حق احدی از احبا تعبیر نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر شود -

خلاصه افندی با این شیوه دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود - گلی روی مهتاب مالید و رسوائی را در الفاظ سه پهلوی مستور داشته ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته های خود را حاشا نمود و محکم بدامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیده ام باز در خواهر شوقی افندی طمع دارد در حالتیکه می داند آن خانم تا کنون چندین نامزد عوض کرده. یگوقت نیز افندی افنان (۱) در مصر مدعی بود که این دختر نامزد من است و مرا میخواهد و در خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن بی سابقه نبوده است. وقت

(۱) پسر خواهر عباس افندی است ولی گمان ندارم حتی عقیده فلسفی هم باین مذهب داشته باشد و او هم مانند سهیل افندی پسر خاله شوقی و خود شوقی و سایر اسباط عبید - البهاء و اسباط و احفاد بها بنظر حقارتی بیبهائیان نگریسته آنها را احمق ترین همه مردم می دانند ولی به مال و جمال ایشان علاقه مندند.

دیگر او را بمحمد حسن میرزای قاجار وعده دادند و واسطه
اینکار میرزا احمد یزدی قونسول پرتسکید بود که او را تبلیغ می
کرد و نبیل الدوله را باو میچسباند و عکس روح انگیز را
ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟
اینقدر میدانم روز کار قاجار به آنجاها نرسید که این گونه
وصلتها صورت بگیرد و یا ملاقاتیکه شوقی افندی در سویس با
برادر مشار الیه در منزل آقاخان محلاتی انجام داد و پاییه
بعضی مقاصد و مفاصد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه
بدهد. و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی
افندی گذاردند و آنها را بارویا فرستادند ولی هنوز مانند
ماد موازل های فرانسه اسمش دختر است (تا که قبول افتد
و چه در نظر آید)

خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار
بعد الوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع شد پیوسته اهل بها منتظر بودند
ببینند آثاری و فائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو چسباندند و
درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردن آواره
بار شد و چهار سال است بین بهائیان منتشر است که عجب
اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان و یزدانی و علائی
و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کنایه بورقا زاده
زده بود و همینکه دید او از میدان در رفت غنیمت شمرد و
این اخبار بعد الوقوع را مبدل بقیل الوقوع ساخت و الا
افندی که سهل است پدر افندی هم بو نگرده بود که يك روزی

آواره بان خلوص تا این درجه مخالف شود و ما به کرات
گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر افتضاحات واقع شده
و پیش گوئیه ها همه پس گوئیه های خنده آوری است که مگر
محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس
گوش باز و چشم بازو این عما حیرتم از چشم بندی خدا
رابعاً - راجع بمکتوبی که آقای میرزا صالح از آثار قلم
بنده (آواره) در نوشتجات آقا سید اسدالله یافته و سواد آنرا
فرستاده اند تا خودم بدانم که آنروزی که این مراسله را به آن
مبلغ عالیمقام مینوشته ام مجاهد و محقق بوده و دلباخته این
بساط نبوده ام !

بلی - عبارتی که بیخودانه از خامه صادر شده و حالیه
خودم تعجب میکنم که چرا اینطور در آنروز بيك مبلغ رسمی
بهائی خطاب کرده ام اینست

« باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض. نه جانب
ارادت را اختیار کرده ام و نه بی ارادتی. لهذا کفر و ایمانم
در بوته اجمال مانده و حد وسط را گرفته دیگر تا کی این
جن انس شود و از پرده خفا در آید و بصورت ایمان صرف یا
کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه مؤمن.
زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا
ایمانیکه با حمق همدم گردد.

اگر چه این روزها خیال کرده ام يك پیراهن چرك
یا جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای

استبراک بگیرم تا رایحه ئی از ایمان بمشامم برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیر بگذارد.

باری برادر این پیش آمد های مذکوره اسباب تنبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز می فهمد و می داند و نکنیم کاریکه دیگران میکنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزدیک پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرک شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد آشکار می گردد.

پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدی که سرمایه هردوی ایشان بود ولی در باطن بمیرزا خدا و پسرش بر می خورد چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها می فروخت و پول میگرفت ولی همینکه چاپلوس های تملق گو باو می گفتند « حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرک است زیرا شما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید » فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هر دو بر خورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آنموقع از قلم سر میزده است و باز ملتفت نمیشدند یا صلاح هم نبود که بفهمند تا خودم علنی بقبوه تغییر... خود را از ایشان جدا نکردم باز دست بر نمی داشتند و عجبت اینکه تا کشف الحیل تشر

نشده بود در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آنرا ولی امر! (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره بر گردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست بر گردد و توبه کند قبولش نکردیم!!

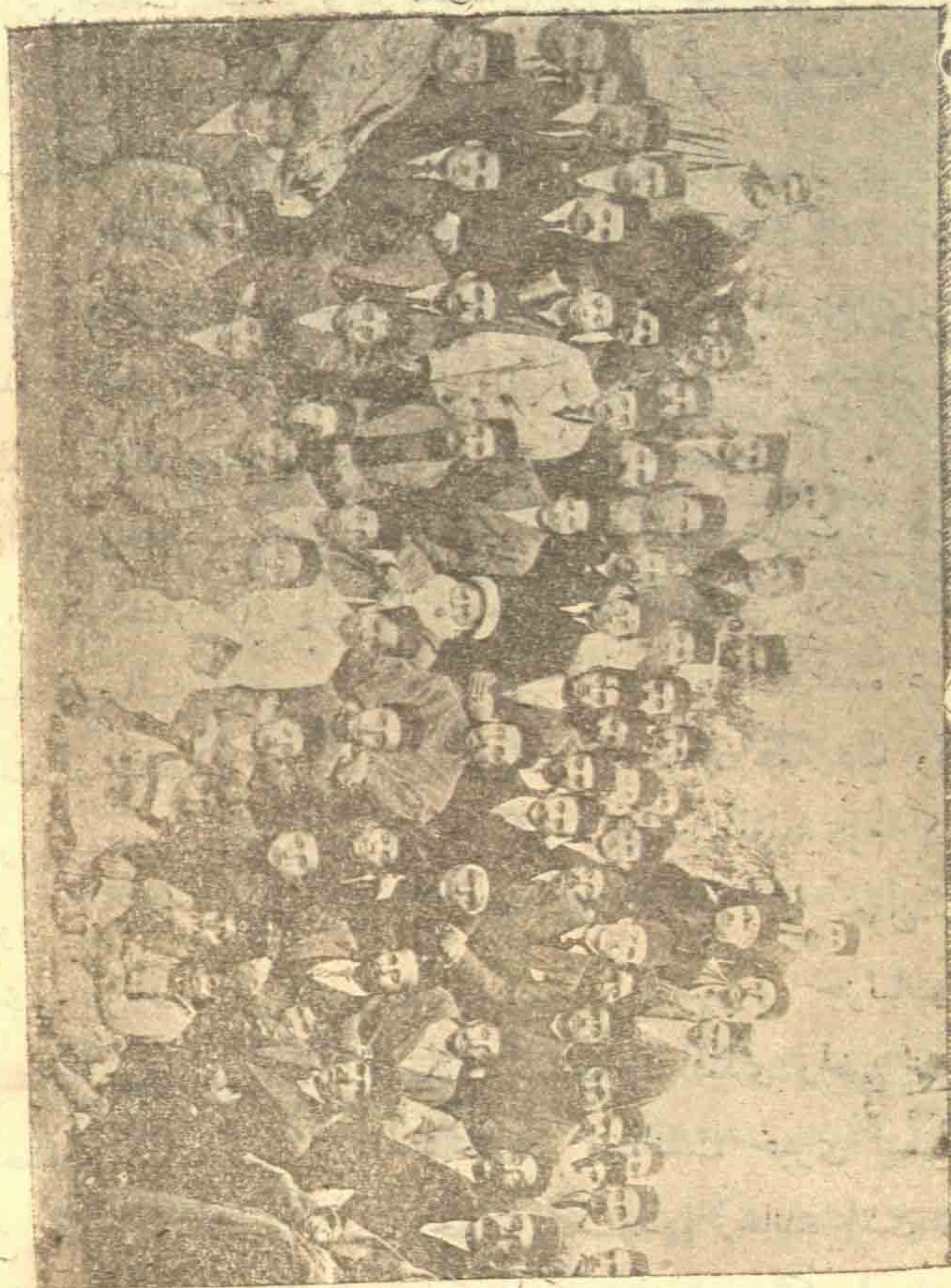
خامساً - راجع بعکسی که اقا میرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک عین آن در صفحه بعد درج میشود و برسبیل مقدمه معروض میروم که راجع بعد بهائی در طهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ در سر زبانها بوده و هست که انسان متحیر می شود چه باعث شده است که يك بر هزار و يك بر دو هزار و سه هزار تا صد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من نتوانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که آنچه شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش از اینها بدانند زیرا سالها است قلمها و دستهای تعدد بر اشاعه کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرغوب قلمداد کند و حتی من که نویسنده تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم ناپس از مرك عباس افندی نمیدانستم چه خبر است. بلی یگدفعه در اواخر من در هیئت نظار طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رای گرفته شد ولی بعد معلوم شد

که تقریباً دوست و پنجاه رای آن تقلبی بوده یعنی از دهات باقر اف از رعایائی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده یا از خود طهران هر کسی از دوست و اشنای خود ورقه رای گرفته و مضحك است که سال گذشته ارائی از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته آیا هنوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب می کنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خاتمه نمیدهید؟ یکی اسامی زنان بدکار نوشته بود یکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بود دیگری، اسم سید قانون و امثال او را نوشته برد

خلاصه اینکه معامد شد از اینکه داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جداً با این مذهب مخالف و صورتاً برای بعضی متعاصد موافق و مؤالف بوده اند

مجملاً با این ترتیب رای وارد صندوق محفل روحانی میشود و باز عدد آراء نیز بان کمی بود که اشاره شد و بالاخره ثابت شده است که سید و پنجاه نفر بهائی در میان يك کرور جمعیت طهران و توابع آن وجود دارد و باز در اینها هم حرف است وای فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکزی مثل طهران که در همه عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان و آنهم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال و حمال و فراش و سپور و غیره و در نتیجه باستانهای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه و کنار ادارات جای گزیده اند با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساك

نمودیم مابقی اشخاص عوام و مردم گمنامی هستند و هر جا اشاره بنفوس مهمه کرده اند دروغ و بی حقیقت بوده است و



نفوس مهمه شان همین اشخاصند که در این عکس دیده میشوند و در واقع این عکس عبارتست از تمام بهائیان طهران در حالتی

که نصف از همین اشخاص را هم میشناسم که باطناً عقیده ندارند و اگر بیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کنار از این مذهب کنند و یا دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفاسد ایشان خاتمه خواهد یافت .

اما عده همه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده و هر قدر میخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزند و مخفی نماید و بگوید بیش از اینها است نمیشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور نخواهند کرد ولی ما میگوئیم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی که در این دوساله بدست آمده عبارت است از پنجهزار و یکصد و هشتاد و نه نفر در همه دنیا و امید وارم که ریز هر قریه و بلد را آقای نیکو در جلد دوم کتاب خود بنویسند زیرا قائمه در نزد ایشان است و من چون خود داخل در تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نمیشد احصائیه گرفته شود زیرا تا حدی میدانست خبری نیست و این گزاف و اجحاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بملیون و کرور نرسیده اقل صد هزار نفر مرید در دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید و من عده را که بنظرم میرسید برایش نوشتم و

بعد معلوم شد که منهم بیش از دوبرابر اشتباه کرده ام و زیاد نوشته ام مع هذا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دید از آنچه منهم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مأیوس شد و دمدمه و غرورش فرو نشست و گفت این امر کاری صورت نداده و خواست از خدائی باینها استعفا دهد و برود در سوئیس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هائیکه دارد تجارت کند

ولی اطرافیان محکم گریبانش را گرفتند که این فضولها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعه شش دانگ را رها میکند برود به تجارت ؟

مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده اند و چاره جز این ندارند که ما را برای خود و خود را برای ما نگاهدارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده ؟

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکائی را که بی سرمایه نفعش معلوم است مبدل بمغازه کرد که نفعش نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند بر اینکه خدا یا خدازاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند (تا سالی نه ماه برود در شهرهای خوش هوا و آزاد اروپا بعیش بپردازد و پدر و مادر

و عمه و خاله اش هر نوع میدانند سر مریدانرا ببندند و پولشان گرفته برایشان بختند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفاً خوب است بماند و خدا گری کند بالجمله باین شرایط آقازاده زیربار رفت و اینک ششسال است که کاملاً مواد این قرارداد در موقع اجرای گذارده شده است

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسد الله فاضل هازندرانی که اگر چه تا کنون مبلغ حضرات است ولی بنده باو علاقه قلبی دارم و او را خیلی با فضل تر و داناتر از خود عباس افندی میدانم تا چه رسد بشوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب میشناسم و لو آنکه شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائی شدن مردم گریبان چاک کند باز او را محترم دارم و آنطور که باید بشناسم شناخته ام

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را در چه پایه و مقام می بینید جواب داد - کسانی که بمقامی رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پرورده مهدرنج و زحمت بوده اند و هر کدام در عصر خود بلاهائی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالبها هم تاهمین درجه که موفق گردید برای ان زحماتی بود که در اوایل کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بلوغ کاری که بلد شده است گره زدن

کراوات و بند انداختن بصورت و پودر و ماتیک مالیدن ورقص کردن و غیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یگدقیقه عیش خود را فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت و دروصیت افندی هم شبهه است وقتی این را شنیدم که ان فاضل محترم فرموده است یادم آمد از اینکه درلندن بمن گفتند شوقی که در اینجا درس میخواند یگروز پولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانک بگیرد و بعباس افندی برساند و قتیکه دسته پوندهای انگلیسی را گرفت يك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب پولهای بی زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقایش پرسید که انوقت چه خواهی کرد ؟ گفت یگدقیقه در شرق نیمانم و بحرفهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده همه اوقاتم را در شهر های ازاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقلی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش خوب یا بد باشد برای دنیائی مضر و برای ایران در کمال مضرت است

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او از علم و اخلاق هیچ

طرف نسبت نیست با شوقی افندی و از همین حرفش مقام نیک
فطرتش معلوم میشود. با چند نفر از محارم گفته بود - ما
هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ ثمر و
نتیجه از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب
اخلاق است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است
احبای آن که يك دسته پنجاه نفری هستند دور از وطن و
پنجاه سال است دایماً در تحت تربیت سرکار آقا بوده اند با
وصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستند که
گمان ندارم در همه دنیا يك همچو قوم اراذل وجود داشته
باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای
دور دست چه خواهد بود؟ ورقه علیا خواهر عباس افندی باو
میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی پای چراغ همیشه تاریک است
این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیهها بلد شده و میگویند
در روحی افندی اثری نکرده بعمه خانم جواب می دهد که
آنها هم که دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقیات بیا می
رسد و میدانیم چه خبر است. آنها از اینها سفیه ترند و اینها
از آنها رذیل تر. پس بالاخره مقصود از این امر چه بود؟
آیا مقصود همین بود که ما اینقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد
آنها را از ایشان بطلبیم!

وقتیکه این حرف را شنیدم فهمیدم سر اینکه این جوان
را بزور روانه لندن کرده اند چه بوده؟
آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم

بگوش گوسفندان بها برسد و شیرشان بخشگد لهذا دست روح
انگیز خانم را بدست او داده او را بلند پرت کردند حالا
اگر در لندن دوباره آلت بعضی سیاستها شود نمی دانم ولی
اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین
عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود
و احتمال میداد که اعلانرا که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده
است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشی راضی نشود -
باری از این وادی هم بگذریم و برویم بر سر اقوال دیگران
سواد مرقومه آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار الی پنج سال در میان حضرات
بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند
فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده
ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از
اینقوم پرلوم کناره کرده چهار سال است پس از آنکه از دست
و زبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود (توین یا فردوسی)
مقر گزید.

بلی بهائیان همان قوم عجیب اخلاقی هستند و همان
عوامل صالح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست
در میان ایشان بماند از جمیع اطراف بر او حمله نموده هر
ستمی را بر او جایز می شمردند و اگر صدایش (مثل آواره)

در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم میسازند (چنانکه ساختند .)

باری اینست قسمتی از مراسله آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که بمصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسه تربیت نگاشته اند ذیلا درج میشود و مقصود از این نشر سه امر است .

اول اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست و از هر گوشه این کشور هر کس صالح و خیر خواه و حق جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی بمقصود برده و بیدار شده و هر کس در بهائیت مانده و بماند یا دور و منافق است مثل آن سه نفر که قبلا ذکر شد با عده دیگری که ذکر نشدو یا بی اطلاع و جاهل و گول خور و مقلد بوده است

دوم اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم .

سوم اینکه اطلاع ایشان در احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقلا سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشته توانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست می دهد و معلوم میدارد که این مبالغات و مهملاتی که حضرات میبافند و هر روز هم بقوه رشوه یا سیاست اجانب در گوشه یکی از جرائد خارجه میگنجانند ابتدا اساس ندارد .

متن مراسله

مورخه ۵ آذر ۳۰۶ حضرت آیتی بی رعایت را قربان شوم - کتاب کشف الحیل بوسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید و خیلی محظوظ گردیدم انصافاً که خوب نوشته شده است ولی پاره مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان گوسفندان میشود و بدین جهت بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضی این بود قدری از پاره مطالب بلکه بکلی صرف نظر میشد

شما تصور میفرمائید من که ساکت بمجامله رفتار می کنم نه چنین نیست بهائیهها بخوبی می دانند که من مخالفت میکنم نهایت کتاب ننوشته و منبر نرفته ام ولی در همه مجامع رسماً صحبت داشته ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده ام کاغذ جوفرا خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید .

مراسله آقای شهاب بفاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) این روزی که در طهران در مدرسه تربیت بتعریض برینده جمله فرمودی من مأمور بسکونت

(۱) فاضل عبارتست از آخوند معمم ریش بلندی که اصلاً از دهات شیراز آمده و در طهران معروف بفاضل شده و بقول آقای نیکو بو علی سینای حضرات است (

و ناچار از اغماض بودم ولی امروز میخواهم پاره حقایق بسمع شریف برسانم گرچه حق ناگوار است و اهل حق در دیده اهل ریا خوار ولی چون شمارا جویای خدا میدانم نه پیرو هوا محض اینکه شاید چند کلمه خیری گفته باشم بعرض اینورقه مبادرت جست

خدای من گواه و شاهد است که غرض و مرضی ندارم آنچه میگویم حسته لثه است اگرچه شخص سرکار بقدری در عالم خودتان غرق و فرو رفته اید که عرایض بنده را بدقت نخوانده و اگر هم بدقت بخوانید بدیده اعتراض و عداوت است بخصوص که گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح و اله المسلم بحقایق الامور

شمارا شخصی صالح میدانم (۱) ولی يك اشکالی هست که ساکت هستید بلکه محدود و متعصب و از مبادی امور بیخبرید (۲) گمان شما اینست که دنیا پنج کرور بهائی دارد و حال آنکه در همه جا به بیست هزار نمیرسد (۳) تصور شما اینست که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال آنکه خدا میداند هرچه من دیده ام بدتر از یهودیهای همدان که شما هم دیده اید بوده اند در میان این قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابدأ یافت نمیشود شما به کدام (۱) اما من نمیدانم (۲) این را کاملاً میدانم (آیتی) (۳) مطابق احصائیه صحیح فقط یکربع آنچه شما تصور فرموده اید یعنی (۵۱۸۹) نفر است نه بیست هزار نفر

مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بملك شبیه تر است تا بمذهب مذهب بهائی اندك خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موفقیت از وجنات احولش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس زیرك دانائی وارد شوند مردمان بیدار هشیار فعال خارج میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقض میشوند و شما هر روز پیش خودتان حکمتها و فلسفها برای این حوادث درست میکنید من نمیگویم بابی نشوید فقط میگویم شما که باب را نقطه اولی میدانید يك مرتبه کتاب بیانش را بدقت بخوانید و يك مرتبه فقط نقطه الکاف را بخوانید و اقلاً برای جواب اشکالاتی که بر مذهب فکر درستی بکنید که عقلاً پسند نمایند بحق کسیکه عالم درید قدرت اوست که شما ها اغفال شده اید و خوابی گران بر شما مستولی است مذهب قوه قدسی میخواهد مذهب حق توحید و اسقاط اضافات است شما بيك آقای شوقی افندی چنان سر گرم شده اید که خدا را جز ایشان نمیدانید در صورتیکه ایشان درست جغرافی که سالها خوانده اند یاد نگرفته اند تون و سنگسر و شاهرود را در ضمن لوح کرمان نوشته اند بشرافت انسانیت من عداوتی ندارم فقط میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و بسوی خدا رهسپار گردید بساط عبدالبها بساط خدائی نبود بساط اعیانیت و پلورخوری بود بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود این حقایق را بگوش بشنوید و گرنه خود و جمعی را هلاك میکنید شما چگونه باور کردید

که باب مبشر بهابود و حال آنکه روح باب در بیان از این مطلب بیخبر است من ایمان بباب و غیره ندارم ولی در قضاوت تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون در نقطه الکاف و مقاله سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی که در جواب نقطه الکاف مرقوم شده برون آرید (۱) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات برون در چنته چه دارید ایران خود خراب و ویران است شمارا بخدا شما هم خراب تر منمائید

عبدالبهاء را شما بزرگتر از امیرالمؤمنین میشمارید در صورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشر است قبول مینماید (۲) عجب است که این حوادث را پسندیده میدانید!!! جواب یکمسئله از مسائل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بناء بود از فوق (۳) سؤال شود!! تبلیغات شما برای بیخبران خوب است (۴) نه برای دانایان

(۱) مقصود کتاب کشف الغطا است که در جواب مستربرون نوشته شده و تمام دانشمندان بهائی در آن شرکت کرده اند عاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط و سهو دارد و بعلاوه نیشهای سیاست انگلیس زده شده لذا بحکم افندی انرا مانند الواح سلاطین بزر دوشك مخفی کردند چه که او با سیاست انگلیس کار داشت و هریدانش بی خبر بودند (۲) بلکه باصرار و واسطه تراشی تقاضا میکنند (۳) یعنی عکا و خیف (۴) در این هم تامل است زیرا بی خبر را بی خبر تر میکند

دردین بهائی نور نیست حقیقت نیست عشق و جذبه نیست اعضای محفل روحانی طهران شب همه شب باده گساری میکنند و لب بر لب کلر خان اجنبی میگذارند و اگر يك بهائی بدبخت از گرسنگی بمیرد اعتناء ندارد و با اینکه میدانند ایراد تمام مردم بر اعمال و افعال ایشان بسیار است قدرت اینکه ترك اعمال ناشایست خویش نمایند ندارند زیرا روح قدسی دردین بهائی نیست همه حریص بر جان و پول اند و اندك قدرتی بر تحصیل حال انقطاع ندارند همه بیدین در باطن ولی برای مقاصدی از دنیا بنام بهائیت دور هم جمع شده اند و همگی باجن دلپذیر آقای رستگار (۱) مناجات میخوانند

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر حرف حساب شما چیست اگر تعالیم بهائی را بزرگ می دانید اینها از پیش گفته کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیبا تر از شما گفته اند و عقلا هم پذیرفته اند و (شربوا بهامن قبل ان یخلق الکرم) اگر نازتان باخلاق و صفات است خدا گواه است که در میان شما نیست اگر اعتبارتان بعلم و معرفت است بجان خودم که از جواب يك سؤال عاقلانه عاجزید و دیگران جز شوخی و شخص شما جز تغیر جوابی ندارید . حق در عالم ساری و جاری است اگر دیده شما روشن باشد و مثل خدتك سوار باد پیران است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهائی از زن و مرد و بچه و راست و دروغ که خودتان احصائی بر داشته اید و پنج

(۱) میرزا نصرالله طالقانی در اداره خالصجات و مالیة طهران

کرور می دانید بر خرهای لَنک است (از گربه همین گوش و دمی هست ترا * باقی همه عنکبوت را میمند) .

میدانم خیلی تند و تلخ خواهید شد و خیال خواهید کرد من در خرابی امرالله میکوشم نه نه من ساکت و ابداً در اینجا حرف نمیزنم ولی میل کردم بشما که از طالبین خدا ئید و مایل بکشف حقیقت چند کلمه بنویسم که یا حرف حسابم بشنوید و یا حرف مقرون بحساب جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل چگونه شرق منور است غرب معطر است شمال معتبر است جنوب مشک افزاست و ندای یا بهاء الابهی باوج آسمان بلند است (۱) این خبرها در کجا است که بینم و بدانم اگر اغفال نیست بگوئید بهائی در دنیا چه قدر است و در کجا است (۲) و آیا همه اینها بیان خواننده و نقطه الکاف که تاریخ حقیقی ظهور باب است دیده اند یا نه !

آقای فاضل :

تا این صفحه قبل از ملاحظه کشف الحیل نوشته ام اینک که کشف الحیل را خواندم بیشتر متأثر شدم که چگونه عبدالبها شخص پیگیری بوده است و چگونه ما بیچاره های ایرانی احمق او را خدا و مظهر خدا تصور میکردیم من خوب

(۱) اینها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم

در هر لوح تکرار کرده

(۲) ۱۶ ملیون است ولی در جابلسای جدید است !!

نمی دانم که در کشف الحیل پاره اسرار افشا شده است ولی خوب هم نمی دانم اینقدر مردم در خواب گران و زیر بار موهومات باشند امیدوارم شما و باقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند من بعد دیگر بیدار شوند صاحب کشف الحیل گر چه خیلی خارج از نزاکت شده است ولی رؤسای بهائی هم شایسته اند زیرا در باره ایشان خیلی خارج از نزاکت شده بودند جناب فاضل بنده بشما قول می دهم که مذهب بهائی در حال احتضار است اگر چه شما ناچارید زیرا نان شما در دست این قوم است ولی حیف مقام قدس و تقوای شما که در چنین اشتباه بزرگی باشید . این مشروحه تنها برای حضرتعالی نیست برای آقای مصباح هم هست که بخوانید و جواب بدهید که چرا این دروغ در میان بهائیان در باب عده جمعیت تا کنون معمول بوده و هم در الواح عبدالبهاء

و این تناقض از ابتدا تا انتها چیست و جواب کشف الحیل چه دارید و این مکر و فریب چه عاقبتی دارد اینمطالب را بعجله نوشته ام و گرنه من هم کتابی نوشته و مینویسم و در جرائد نشر خواهم داد و بدانید که عنقریب صدا های بسیار بلند خواهد شد .

من نمی دانم بیفکری جناب بهاء و عبدالبها را چگونه مقیاس بگیرم که با اینهمه مفاسد که در آثارشان است چگونه این دعاوی بزرگ را کرده اند و از افتضاح خود نترسیده اند این از نهایت کم عقلی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و

بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و شهوت رانی است که برای دنیا و مال دنیا کسی اینگونه دعاوی نموده مردم را گمراه نماید ما غرك بربك الكريم ميگویند بر خدا است باطل را رسوا نماید رسوائی از كشف الحیل چه بالا تر كه يك مبلغ رسمی سی ساله نوشته است تا کنون برای کدام مذهب باطل چنین اتفاقی افتاده چه رسد بحق کجا است فکر روشن و عقل روشن که مطلب از آفتاب روشنتر است

مخلص شما شهاب

جهل و تعصب چه میکند؟

جوابی که بر مندرجات مرقومه آقای شهاب داده اند این بود که گفته اند این مراسم را (آواره) تنظیم کرده و بنام شهاب برای مافرستاده! اینست مدرک حضرات که حتی خط را تمیز نمیدهند عجباً آیا فکر نمیکنند که برای آواره این اقدام چه ثمر دارد؟ و آیا جواب مسائل باید همین باشد که آنرا حسن نوشته و حسین نوشته؟ بلی از بس خودشان باینگونه تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را بنام دیگران تمام کرده و خود در پرده خفا و ریا مستور شده اند مردمان صریح اللحن یگرو را هم بخود قیاس میکنند

حکایت حضرات همان حکایت رقص در تاریکی است که هر چه را بهم بافته و در خلوتخانه ها القا بمردمان بیخبر نموده اند آنرا مدرک معلومات و نفوذ خود میدانند و بمحض این که

شخص مطلعی بمیدان آمد باطاق هفتم گریخته درها را می بندند و مردم بهم تا کید مینمایند که این شخص بر مذاکرات ما و کتب و الواح و متحدالمالها و جریان امور ما مطلع نشود و نیز سخنان صحیح را اولاسعی دارند که در تحت مطالعه شان در نیاید و حتی المقدور میکوشند که بگوش اتباع نخورد ثانیاً فقط بتکرار اینکه عجب عجب چه گونه این را انشخص نوشته و مطلع شده! بر گذار مینمایند و اگر کسی است که چندان از او ترس ندارند بهتاکی و فحاشی قیام مینمایند و هر تهمت و افتزائی را بر او جایز می شمردند و اگر ترس دارند عذرشان این میشود که ما اگر طرف صحبت شویم و جواب گوئیم امنیت نداریم در حالتیکه بکرات کسانی طرف شده اند که کمال امنیت و اطمینان را بایشان داده اند

در عوض اینکه انشخص بد گوئی کند ایشان به بد اخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده و مطلب صحیح را از میان برده اند و بالاخره چون دلیل صحیح و مدرک درستی ندارند و مذهبشان بهزار عیب شرعی و عرفی و عادی آلوده است همیشه این عذر و بهانه را دستاویز کرده مصداق (فرت من قسوره) را در حق خود ظاهر ساخته اند

با وجود این باید در حق این بیچارگان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند و از این تعصب نجات یابند و از اجاجت بگذرند و بیش از این وسیله و آلت نفاق نشوند

يك نکته غريب

در این چند ساله که مرا مخالف خود شناخته اند اولاً اگر بگویم چه کسان در صدد قتل من برآمده و چند دفعه تا پشت خوابگاه من آمده و نتوانسته اند کاری بسازند البته نه صلاح من است نه آن اشخاص نه اوضاع مملکت لهذا در صدد ذکر آن نیستم ولی همینقدر میگویم که اگر من محفوظ مانده ام برای دو مطلب بوده

اول اینکه قبل از نشر کشف الحیل نگذاشتم بفهمند که فی الحقیقه مخالفت من تا چه اندازه و راجع بچه قسمت ها است و حتی بعضی مراسلات طفره آمیز سرهای سران را بستم و بعد از نشر کشف الحیل چون صدای من بقسمتهای عمده از شرق و غرب رسید و کتاب کشف الحیل در تمام اقطار ایران و هند و مصر و حتی اروپا منتشر شد دیگر حضرات نتوانستند نوایای خفیه خود را در حق من انجام دهند والا کار خود را میکردند و نام آنرا هم معجزه بها میگذارند

ثانیاً پس از اشاعه کتاب کشف الحیل نه تنها خسارات مادی بر من وارد کرده اند که قسمت عمده اش در بغداد و بمبئی هنوز در تحت محاکمه است و قسمتی هم در کاشان از محاکمه بیرون آمده بکم و زیادی خاتمه یافته و می یابد و قسمتی نیز اساساً با داشتن مدارك و اسناد ترك كردم زیرا بمحاکمه ارزش نداشته بعلاوه عمده سعی ایشان این بوده که هر قدر ممکن باشد

كتب و الواح و مدارك را از چنك من بیرون آورند چنانکه يك بسته بزرگ از مراسلات و الواح که تماماً مدارك تاریخی است در مصر در نزد شیخ فرج کرد سپردم و با همه احتیاطی که داشتم زمزمه مخالفتم بگوشش رسید و چهار سال است هر قدر نوشتم بفرست نفرستاده و همچنین مقداری از كتب و الواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز بدست نیامده و شاید آخر هم بدون مراجعه یعدلیه بدست نیاید و باز هم همان شخص یا شخصه بحیله و خدعه چند در منزل من وارد شده پس از رفتن او دیدم يك كتاب الواح که آثار بها در آن بود از آن آثار عجیب و غریبی که خیلی مضحك و مسخره است و حضرات همیشه بحفظ آن میکوشند که بدست کسی نیفتد و طبع و نشر نشود آنرا سرقت کرده و بکاشان برده و حتی بعد دانسته شد که ابتدا تصمیم بر تسمیم من داشته و موفق نشده است اکنون از اهل انصاف میپرسم آیا اینها طریقه مذهب است ؟

آیا امر حق محتاج باینهمه تقلب و تصنع است کدام مذهب در دنیا باین وسایل ترویج شده ؟ کدام مذهب است که هر روز عده بر مفسد آن آگاه شده از آن کناره کرده باشند و رئیس بدشنام و فحاشی در حقشان قیام کرده باشد ؟ و بجاسوسی و رایرتچیگری کفر و ایمان کسانرا بدست آورده باشد

از این رفتار بخوبی ثابت میشود که حتی مبادی اخلاقی و اجتماعی که میرزا عباس افندی آقا پیشنهاد کرده دام فریبندگی

است اگر نگوئیم دستور از جاهای دیگر داشته .
مثلا او که میگوید حب وطن امری موهوم است آیا
کسانیکه این سخن را تمجید میکنند واقعا در وطن خود نیز
این سخن را ترویج مینمایند ؟
خدا میداند اگر در وطن ایشان یکنفر تقوه باینسخن
کند و بدانند مؤثر میشود دهانش را بهم میدوزند .

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است ؟
بلی اینحرف برای کسانی که علاقه باستقلال ایران ندارند و
میل دارند هر چه زودتر وسائل کامروائی ایشان فراهم شود
خوب است ولی برای هرکس که کمتر علاقه باین آب و خاک
و آزادی و استقلال و سیادت خود دارد و مایل نباشد که در
تحت قیادت دیگران و اسارت ربندگی واقع شود حق دارد که
با مذهبی که این تعلیم را میدهد تا آخرین نفس مقاومت نماید
عجبا چگونه است که در هر مملکت از ممالك دنیا اگر قومی
یافت شدند که مرادشان مخالف مصلحت مملکت است به دولت
وملت حق داده میشود که به دفع فساد آنان مبادرت کنند و
نوبت بمملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همینکه در جامه
مذهب درآمد آنرا گوش بدهیم ؟

یا للعجب افندی در کلماتش میگوید باید تحری حقیقت
کرد و بهائیان بهرکس میرسند اول سخن ایشان اینست که در
مسائل تحقیق لازم است نه تقلید اما همینکه کسی خواست

تحقیق کند در اینکه آیا اساساً امر بهائی مسلک است یا مذهب ؟
آیا رئیس ایشان چرا همه ساله باروبا سفر میکند و يك دفعه
بهند و افغان و ایران و ترکیه سفر نمیکند ؟
آیا این رئیس که میگوید این دین را فقط برای تربیت
ایرانی آورده ام چرا مطالب خود را نمیاید بر ملاء در مجامع
علماء و وزراء و شاه و گدا بگوید ؟

اگر میگوید میترسم مربی و معلم روحانی که ترس از
جان خود دارد اصلا خیلی بیجا میکند که دم از این مقامات
میزند یا اینکه اگر کسی گفت من باید تحقیق کنم که آیا
الواح وصایائی که نسبت بعباس افندی می دهند از اوست یا
آنها ساخته اند اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش
و پدرش مخالف است و کدام دینی است که هنوز تشکیلاتش به
پایان نرسید و آنها نسخ کنند و تشکیل دیگر بدهند و بالاخره
هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد بجای اینکه او را جواب
گویند و قانعش کنند شمشیر های تکفیر کشیده بسرعت بیرق
بهم خبر می دهند که آقای رئیس فرموده اند با این شخص
ملاقات جایز نیست گوش بسنجان او ندهید که او مرتد و کافر
و مغرض و ناقض و ووشده و بطوری در را می بندند که دیگر
اینجا اصلا تحقیق حرام میشود گویا تحری حقیقت مقصود
همین است که هر مزخرفی که آقا میگویند همه کس گوش کند
و الا اگر بضرر آقا تمام شود نباید تحری حقیقت شود

سبحان الله کسانیکه خود را عامل صلح عمومی میخوانند

با یکنفر از کارکنان خود در صلح نیستند با یکنفر از فامیل خود در صلح نیستند با یک مذهب از مذاهب دنیا در صلح نیستند فقط با کسانی در صلحند که بایشان پول بدهند و تعظیم کنند و یا با کسانی در صلحند که از ایشان اندیشه و ترس داشته باشند .

عجب صلحی در عالم آورده! عجب وحدتی برای عالم انسانی درست کردند! اینجا است که باید بیدار و هشیار شد و بهیچ شایعه و نشریه سری و جهری فریب نخورد نه باید فریب مذهبی ایشان خورد نه فریب مسلکی. از جنبه مذهب که شاید مانند بداهتی که در حرارت آتش و برودت آب است بر همه کس مسلم شده باشد که امر بهائی از هر مزیت دینی بر کنار است و بالاخره کسی بسبب عدم اطاعت از میرزا خدا و جای نشین او مورد مؤاخذة خدای حقیقی نخواهد شد و چون بهشت را لقای خود و جهنم را دوری از جمال خود معرفی کرده مردم میتوانند از آن بهشت صرف نظر کنند و بدین جهنم خوی نمایند در دنیا هم ملت ایران بحکم تمام قوانین میتواند دین رسمی خود را که اسلام است محکم نگهدارد و از این تبلیغات مضره جلو گیری نماید و با اینکه ما دانسته ایم که در همه اروپا پنجاه شصت نفر و در تمام امریکا صد نفر بهائی نما وجود دارد که سرأ برای مقاصد دیگر و صورتاً بعنوان تبلیغات بها القا آتی مینمایند مع هذا فرض کنیم که تمام حرف های حضرات صدق است یعنی در هر يك از این دو قطعه

ملیونها بهائی وجود دارد! باز بایران ربطی ندارد ایرانی نمی خواهد بهائی باشد و نمیخواهد اصلاً این تبلیغات در مملکتش صورت بندد بلکه نه فقط ملیونها اگرهم تمام اروپ و آمریک در تحت فرمان بها در آمد تازه مانند قرون ماضیه و حاضره خواهد بود که مذهب رسمی همه اروپ و آمریک مسیحیت بود و مذهب ایران اسلامیت آیا کسی توانست ایرانی را مجبور بر ترک اسلامیت نماید؟ پس مقصود اینست که ایرانیان باید در کمال بیداری و هشیاری باشند و بدانند که شایعات و تبلیغات فقط و فقط برای کلاه ایشان است و بقول مشهور دعاها بر سر پوستین ملا نصرالدین است و در اینصورت باید کلاه و پوستین را حفظ کرد و بهائیت خواه مذهب و خواه مسلک خواه خوب و خواه بد و شوقی افندی خواه مرکر فساد و خواه محجور اصلاح در همه حال گوارای دیگران باشد و چنانکه گفتیم عجاله این کلاه باندازه سر ایرانی نیست و ایرانی باید اگر حیات و استقلال خود را میخواهد در این موضوع خیلی هشیار و بیدار باشد و حتی هوس نکند که به بینم چه میگویند چه که دزد هرگز نخواهد گفت من آمده ام کلاهت را بر بایم بلکه همیشه بصورت های حق بجانب و حتی بانغمه امانت و درستی و انتقاد از سرقت و خیانت جلوه خواهد کرد

سلیمان و حاتم بيك دزد

طرداً للباب خاطر محترم خوانندگان را متذکر میدارد

که نکرانده هر چند در کمیته دفاع ملی نبود ولی در سال
مهاجرت طوری اتفاق افتاد که شریک گرفتاریها و بلیات
مهاجرین گشته مدتی در بغداد و یعقوبیه در فشار و بزرگ
دچار و بمعیت یکنفر کلیمی همدانی و یکنفر کریم خان
آسپران هر سه بخاک والی افتادیم و قضیه سلیمان و حاتم بیک
که در صدد ذکر آن هستم در اینجا واقع شد



عکس آواره بالباس کردی در خاک والی
هنگامیکه از خانقین بمندلی رفتیم و آن بیابان بی آب

گرم را در مدت دوازده ساعت با قاطر های چموش عرب پیموده
نیم جانی بمندلی رسانده پس از دو روز از مندلی بطرف خاک
والی حرکت کردیم سلیمان نامی تفنگدار آمد و بقدری اظهار
دلسوزی کرد و خود را فدا کار ما قلمداد نمود که ما تعجب
کردیم از اخلاق و تمدن او و بالاخره راضی شدیم که او
بارفیش برای حراست ما تا ابتدای عمله والی بیایند و هر قدر
خواستیم اجرت ایشانرا معلوم کنیم بتعارف برگذار کردند و
در مدت سه شبانه روز که با ما بودند جز صحبت اسلامیت و
نماز و صحت عمل و درستی صحبتی در میان نبود
تا آنکه بخانه خود رسیدند آنکاه اطراف مارا گرفتند
و بکاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند و هر چه را یافتند که محل
توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه همه را چپاول
کردند فقط یک پتوی کهنه و یک قوری و لباسهای متوسط مارا
برای خودمان گذاشته بادت تهی ما را بعمله امان الله خان
پسر والی روانه کردند تنها چیزیکه سبب نجات ما شد این بود
که با همه تقدسهائی که سلیمان اظهار داشت باز ما احتیاط و
حزم خود را از دست نداده چند لیره ذخیره را که داشتیم بطوری
در زیر جامه مخفی کرده بودیم که راه بان نبردند و همان لیره ها
ما را بکرمانشاه رسانید

بار دیگر هم در عمله امان الله خان نظیر این حکایت
واقع شد چه در چادر حاتم بیک نامی بودیم که او آنی از اینگونه

تظاهرات از نماز و اظهار دیانت و اخلاق غفلت نمینمود و باینکه نظیر حالت او را در سلیمان دیده بودیم باز فریب تظاهرات او را خوردیم و در شبیکه خودش پیشنهاد کرد که من چون میبینم شما غریب و بی پناه واقع شده اید دلم بحال شما میسوزد و میل دارم شما را از مواقع خطرناک عبور داده بحدود کرمانشاه برسانم ولی شما بهیچکس ذکر نکنید مبدا خبر بدزدان برسد و از عقب ما بیایند محملاً شطری از این ترهات بر خواند تا ما را راضی کرد که شبانه با او و برادرش کاظم بیك حرکت کنیم و از راه چرداور و دره مشهور بجهنم دره عبور نمائیم خلاصه از عمله حرکت کرده یگفرسخ راه را شبانه پیمودیم ولی خوشبختانه هنگام طلوع افتاب که بدامنه اسده مصمم پیمودن راه گردنه بودیم شخصی بروجردی قاطر داری که اندک سابقه بایکی از رفقا داشت رسید و حاتم بیك را میشناخت که سر کرده دزدان است و قبلاً هم دیده بود که چهار نفر از بستکان او با اسلحه پشت همان گردنه رفته منتظر مقدم ما شده اند این بود که پس از ملاقات با ما مطلب را تفهیم کرد و ما را از همراهی با حاتم بیك منصرف ساخت و برگشتن بعمله نیز قدری مشکل بود چه که حاتم بیك در همانجا میخواست کار خود را بسازد ولی از اینکه قتل هر پنج شش نفر برایش ممکن نبود و اقلاً ان بروجردی که بر مال رهواری هم سوار بود از چنك او فرار میکرد و تا عمله هم بیش از یگفرسخ راه نبود این بود که عاقبت تن در داد که برای این

یگفرسخ راه که آمده دوایره بگیرد و از مسافرت ما صرف نظر نماید و این شد که برگشتیم و همان بروجردی برای همین راهنمایی که بما کرده بود طرف غضب مادر حاتم بك شد خلاصه چهل روز دیگر در عمله امان الله خان و بعد در عمله خود والی ماندیم و آخر بهمت شهاب الدوله برادر والی که مردی ادب دوست و فهیم است از آن اراضی مهیبه نجات یافته بکرمانشاه رسیدیم

اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بیك را بنظر آوردم متذکر حال رؤسای بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق مطابق النعل بالنعل در مقام خود هر يك حاتم بیکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بخدا سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی می بینی جز حيله و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و بی وجدانی و شرارت و جنایت و خیانت خبری نیست

فرقی که دارد حال امثال حاتم بیك و سلیمان بسبب اینکه آخر بیغمای علنی منتهی میشود زود بدست می آید و حتی شخص قاطر داری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم و سیاسی زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و بد هر قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع

گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است

جنت قرب و نار بعد!

گفتیم میرزای نوری بهشت را بقلای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است. این مطلب در بسیاری از الواح بهاموجود است و از آن جمله در لوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواح اولاً تصریح باسم نشده ثانیاً برای مرحوم شیخ و نفسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیر دوشکی بوده و هست که فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که به بینید با چه هیمنه و قدرتی بعلمای بزرگ خطابات شدید نموده است! درحالتی که اصلاً خطاب هم نیست

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة والنار قل الاولى لقاءى والاخرى نفسك ايها المشرک المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بقلای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیه انکار و ادبار از خود را نار و جهنم تفسیر نموده و جز بجمال خویش جنتی را معتقد نبوده

ولی پوشیده نماند که پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیک است و اگر نتیجه ایمان و کفر همین باشد که

یکی بقلای آقا برسد و دیگری از آن محروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شد و ممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه نمری؟

خصوصاً در این اواخر که آن جمال مبارکی که بقول خودش خود را غلمان روضه رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش و پشمی سفید و یا آلوده به حنا ورنک شده دیگر حرمان از آن لقا غصه نداشت بلکه غنیمت بود

این شد که در این اواخر افندی طرح دیگر ریخت و حيله و وسیله دیگر بر انگيخت و لوحی نوشت مبنی بر اینکه گمان نرود که نعیم و جحیم منحصر بنعمت قرب و نعمت بعد است بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است (درحالتیکه این هم نیست) و روح در عوالم بعد باقی خواهد بود و آن الواح هم متعدد است یکی را باسم پدرش منتشر کرده و آن لوح بعد الوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بها است در حالتیکه او عقیده خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند و باهضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته و اینکلمات را برای سرگرمی مردم بهم بافته و یا علم و بیانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نیامده و بعقیده من شق اول است و از

حالش تشخیص داده ام که ابدأ بمبدأ و معاد معتقد نبود و اینك مهمترین بیانات او را در بقای روح که در ذائقه اهل بها شیرین تر از عسل است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند در اینجا مینگاریم تا فضیلت این پیغمبر! یا خدا زاده قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خبرت و بصیرت مبرهن گردد و نیز مقدمه آنرا بهمان لحن و عبارتی که خودشان در کتب خود نگاشته اند مینگاریم و هی هده

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می ۱۹۱۲ در شهر بستان امریکا در مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقا میرزا ولی الله خان ورقا از نیویورک ارسال داشته اند

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلاً در کتب مقدسه خوانده اید دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خوانده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول - این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی يك کائنی موجود شده (۱) هر جمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند برای تماشای ریش و گیسوان و لباده و فینه و مولوی و غمزات و عشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد!

است مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی - هر يك از کائنات را در تحقق صورتی مثلاً یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در يك کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بطور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند

آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درك می نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت مثنی روح بکلی محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث

بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگر را بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است.

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مرتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای درای که نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشنود ادراک میکند می بیند احساس مینماید این معلوم است که روح است که می بیند و جمیع قوا را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست.

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فربه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود.

و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم يك حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابداً تغییر نیابد

دلیل سادس - در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید ان کیست که بشما رأی میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت میکند یقین است که روح است آدمی بر اینکه بعضی میگویند هاروح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست

الان ملاحظه می کنید این کائن نباتی انسانرا نمی بیند صدرا نمیشنود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عوالم مافوق بیخبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر این است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا ماهر مادون ما فوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد عالم نبات عالم حیوان را درک ننماید عالم حیوان بعالم انسانی پی نبرد و چون مادر عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح

که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون بعالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوه حساسه دارد و چون حیوان بعالم انسان رسد می فهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درك میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیست باقیست موجود و برقرار است

فدائی درگاه حضرت مولی الوری جل ثنائه علی اکبر المیلانی استنساخ نمود فی لیلۃ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰
اولا عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف الحیل است که تکرارنده با کمال استعجال نکاشته و از ابتدای شهر صیام که نسبت فراغت از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲۴ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت در انشاء آن نشده نمیتوان گفت منشیانه نوشته شده است.

از اینرو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همه مردم هر جا دقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده و هر جا مرتجلاً سخنی گفته و نوشته ساده از کار درآمده است و در نتیجه هر چه را اتباعش تصور کرده اند راجع بمقام معنوی و روحانی او و با اقلاً تسلطش در انشاء بطور ارتجال بکلی موهوم و بی حقیقت است

ثانیاً - در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف الحیل هم عقب مانده زیرا از کشف الحیل میتوان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولی در این لوح مقصود گوینده را برمل و اسطربلاب میتوان یافت و تازه وقتی که مراد آقا بدست آمد کاملاً معلوم میشود که همه مطالب این لوح مهمل است بعضی از ادله شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطه اوست (مانند همه کتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آنرا مطالعه فرمائید تا عرایض مرا دریافته تأیید و تصدیق کنید که این آدم تا چه درجه مغالطه کار و متجاهل و یا نادان و جاهل بوده

اما در دلیل اول که میگوید روح ترکیب عناصر نیست و تحلیل ندارد کلام بلا فارقی است که نمیتوان آنرا دلیل شمرد و این حرف او ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم شد که روح از ترکیب عناصر بوجود نیامده؟ بلکه تا عناصری ترکیب نشود روحی پیدا نمیشود پس اگر کسی باو بگوید روح و جسم هر دو از ترکیب عناصرند نهایت اینکه در ترکیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هر دو از معدن نفت است آن يك سفید و لطیف است و این يك سیاه و ضعیف زبیق و رخام هر دو از زمین تولید میشوند آن يك خفیف و فرار است و این يك سخیف و برقرار در این صورت نمیدانم چه جواب خواهد داد؟ منتظریم جای نشینش جوابی بر این مشکلات بنکارد

(اگر سؤال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق دلیلی بر ترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کنند که بذهن همه کس نزدیک باشد و باز هم این قضیه که هرچه از ترکیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدلیل است . اما در دلیل ثانی - خیلی مضحك و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور و همیه خیالیه بر صفحه دماغ وجود خارجی دارد و آن صور عیناً در وجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که میگوید (روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است !!) پس خوبست این را هم مبین مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم مسدس هم مثنی الخ یکنفر نیست پیرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرفه‌اشان همه سه پهلو است و عقلشان بهر سو میغلطد و الا تا امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نمیاید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد و غیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد آنهم صورت نمیگیرد و نتیجه متخذه خودش هم غلط میشود زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیله انسان عبور میکند تا آن صورت فانی و خراب نشود صورت مربع وهمی خطور نخواهد کرد

یعنی در آن واحد هم مثلث وهم مربع عبور نمیکند بلکه آن آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است .

سبحان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جای داشته ؟ یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخره نموده است .

و از همه عجیب تر دلیل ثالث است - زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالتیکه بقای اثر و مؤثر هیچ مربوط بهم نیست مثلاً ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر پراکنده و متواری میشود ولی برف آن تامتتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل بر بقای ابر است ؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلاً برف که اثر ابر است پس از فنای ابر در يك محیطی سه ساعت باقی میماند و در محیط دیگر یکسال باقی میماند

دیک از اثر آتش میجوشد و قتیکه آتش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیه اثر میگویند نه بقای مؤثر اگر آنطور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثر است که روح او باشد پس خوب است این افندی بگوید که آثار پیغمبریکه صدهزار سال قبل آمده کجا است ؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب

خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان
معدوم شد ! استغفر الله من هذه السفاسف
اکنون برگردید نظری بدلیل رابع افندی کنید که
صور خیالیّه در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب
اینست که خواب را نشناخته که اصلاً خواب عبارتست از غور
روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن -
الحصول است در خواب هم عیناً همان است
مثلاً تصور حیوان هزار سر يك وقت در بیداری بمخیله
انسان میگردد يك وقت هم در خواب یا خیال ازدواج و مباشرت
یا يك زن جميله تا بعد حصول ما يحصل و انزال ما ينزل هم
در بیداری ممکن است هم در خواب پس بالاخره تخیلات چه در
خواب و چه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این
دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند
و اما دلیل خامس - در عین اینکه غلط است گویا آقا
خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و
استقلال روح خواهد بود نه بقای آن ولی متأسفانه مقدمه و نتیجه هر
دو غلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشود در
حالتیکه تمام حکما براینند که روح هم مریض میشود و در
طی تمام مقاولات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی
روحش مریض است و خود افندی در مواقع کثیره از ضعف
و قوت و مرض و صحت ارواح کسانی چند سخن سروده
ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح مریض

نمیشود و در صورتیکه یکجا میگوید روح در حیز عقل موجود
است چگونه بمرض و فنای روح قائل نشده ؟ چه محقق است
که عقل کم و زیاد میشود و يك وقت فانی میشود بطوریکه کاملاً
قضیه بعکس آن میشود که آقا در این مقال داد سخن داده اند
زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانی نمیشوند اگر چه
جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است و
عقل مریض و بالاخره عقل بکلی فانی و زایل میشود و جسم
کما کان بر قرار است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس
مرض روح در مقامی و مرض عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس
و چون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق اولی خطا میشود
اما دلیل سادس - که میگوید آن کیست که بشما رأی
میدهد ؟ عرض میکنم این همان است که در خواب حرف
همیزند یعنی این دلیل و دلیل خواب شما هر دو یکیست و
هیچيك دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود
روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگر محتاج باشد
بقدری دلیل هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره
آقای افندی اگر روح شما باقی است خواهشدارم حل این
معمیات و معضلات را بفرمایید و هر گاه ما قابل نیستیم
بفرزند خود الهام کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر
مردم حل نمایند
اما اشتباه نشود که فاضل منفلوطی مینرماید هر امری
که قائم بذات خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و از عهده

اثبات آن بر آیم بناء بر این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود به آن معتقد نیست و محض سرگرمی مردم باشد طبعاً همین طور بیرون میاید و الا روح مسلماً باقی است ببقائی که شایبه از آن بمشام افندی نخورده است و در بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت میکنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند و آن کتب را بخوانند و اگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلاً چیزهای آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره و ضحکه نباشد

بلی احمد سهراب در حیف گفت که در اواخر اهالی امریکا از بیانات سرکار آقا مسرور تمیشدند و اگر دو سه ماه دیگر آقا در آنجا مانده بودند خیلی بد میشد زیرا در اغلب مسائل جواب های واهی میدادند که اصلاً مربوط بمطلب نبود ولی ما بغالظه کرده می گفتیم این نقص در ترجمه حاصل شده و چه قدر خوب بود که خودشان انگلیسی نمیدانستند ولی اواخر امریکائیاها بو برده بودند که آقا خودشان اینقدر هم متبحر نیستند و مبلغین و مترجمین ایشان از خودشان پیغمبر ترند. این بود که در آلمان ضریحاً میرزا علی اکبر رفسنجانی را بر عباس افندی ترجیح دادم و او را میخواستند برای تشریع و نشر بهائیت نگاهدارند و

دامادهای عباس افندی راپورت دادند و او را طلبیده بایران فرستاد و بمزیدان خود نوشت که او دیوانه شده کسی را با و راه ندهید

اختتام و اعتذار

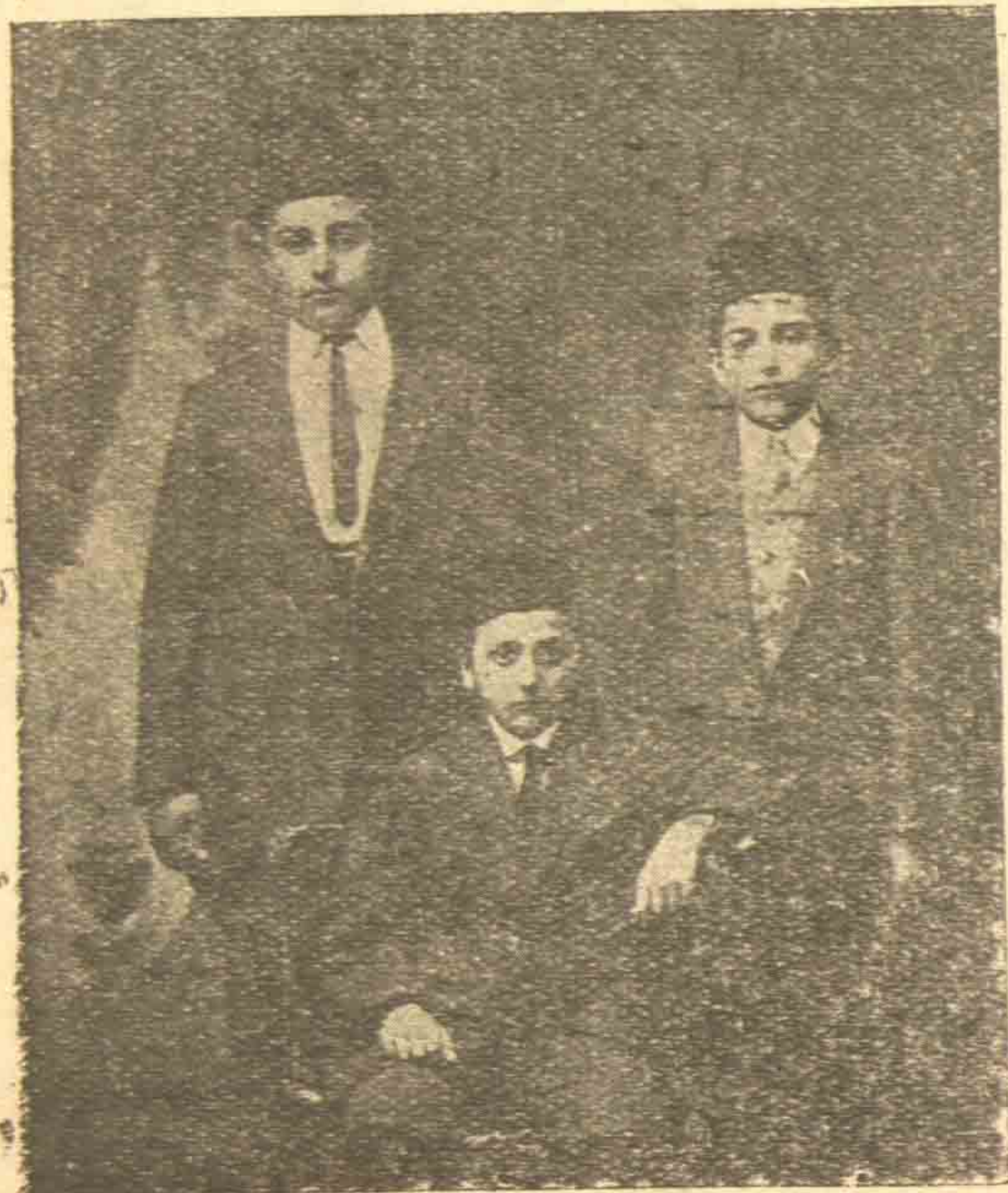
البته اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته پراخته های هشتاد ساله حضرات که با سرمایه ملیونها پول ایران صورت بسته باین مختصر کشف و تشر و تألیف و طبع صورت نخواهد بست و با این بضاعت مزجاة که من بنده به آن موصوفم همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت از اینرو ناچارم که عجلتاً این جلد را هم خاتمه دهم زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آنچه در نظر بود انجام شده چه بنا بود کتاب ما از دوست صفحه تجاوز نکند و اینک خیلی متجاوز شده ولی بقدری مطالب نا گفته باقی مانده است که باز هم ناگزیر از آنم که علاقمندان باین موضوع را بجلد سوم منتظر دارم خاصه با اینکه چهار مرحله را که در نظر داشتیم به پیمائیم هنوز به اواخر مرحله سوم آن نرسیده باید ختم کنیم و مرحله چهارم را که مخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیه ایشان است برای جلد سوم ذخیره نمائیم و اگر چه طرداً للباب در مرحله سوم هم شطری گفته شد ولی حق سخن ادا نشده است و بعلاوه بسی چیز ها هم از مراحل سه گانه مذکوره از قلم افتاده است و یا موفق بتألیف و یا گراور سازی پاره عکوس و خطوط و مدارك آن نشده ایم فضلا از اینکه درخواست شخص محترمی از اصفهان

هم صورت نگرفت که خواستار شده بود شرح زبان اسپرانتو داده شود تا مردم بدانند بهیچوجه مربوط بمذهب بهائی نیست و بهائیه خود را به آن بسته اند و اینهم مثل همان اشخاص محترمی است که بدروغ از شرق و غرب بخود نسبت می دهند. و کذا راجع بصلح عمومی و مرام مجمع اتفاق ملل و الغای وطن - خواهی که بعضی مفید و بعضی مضر خوب و بد بهم آمیخته مبادی خود قرار داده اند و ابدأ مربوط بایشان نبوده و فقط دام و وسیله ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند مجمل در این مباحث شرح مستوفی باید گفته شود و نیز فلسفه اینکه چرا چند نفر از بی دینهای یهود از یهودیت دست کشیده به حضرات چسبیده و سنک صاحب الزمان اسلام را پیش از خود اسلام بر سینه میزنند خاصه با رساله هائیکه در جلد اول گفتیم از قلم محترم مطلعی صادر شده و برای یهود و نصاری خیلی مفید است و نیز در تشکیلات بهائی که محفل روحانی ایشان تقلید از پارلمان و محفل اصلاحشان تقلید از عدلیه است و بر سر هم جنایت بینی است در سیاست تماماً باید گفته شود؟

و هم چنین راجع باعمال مبلغین و من جمله صدر فریدنی که مبلغ مشهور حضرات بود و دوسیه های اعمالش از بابت دزدیدن و فروختن دختری بفاحشه خانه و کثیر من امثالها در عدلیه موجود است - که پس از محکومیت بهشت سال حبس بهائیان او را فرار داده اند و هنوز متکراً در خانهای ایشان در گوشه کنار زندگی میکند بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقی خودش اظهار

تفر از او میکرد راجع بایامی که در منزل او مقیم بوده و بد چشمی مینموده! و هکذا راجع بسیاست ناظر پدر (روح الله خان محبوس) که ناظر میرزا حسینعلی بود و رفتار بهائیان با او و قضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری و آگاهی افراد است از پرده بیرون آید.

پس بدیهی است که خوانندگان محترم باید انتظار جلد سوم هم داشته باشند اگر حیات من باقی باشد والا افکار باید متوجه آثار قلم آقای نیکو گردد تابعون الله تعالی گفتنیها گفته شود خواه درج معه مؤثر شود یا نشود (حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس)



اینک بهترین عکس شوقی افندی که با دو نفر مرید بابت قدم خود در بیروت گرفته اند و این عکس با مطالب صفحه (۱۳۷) نیز ربطی دارد در اینجا درج میکنیم و مطلب آن را بجلد سوم در طبع حله چهارم محمول میداریم

غلطنامه جلد دوم کشف الحیل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۶	لغزش	لغزشی
۴	۵	آواده	آواره
۶	۱	مید ما انیم	ما میدانیم
۶	۲	سفاهت	سفاهت ایشان
۹	۲۱	ملکات	ملکوت
۱۰	۹	شیفته	شنیعه
۱۲	۲۴	مطالعه	مطابقه
۱۴	۱۲	تاییدات	تاییدات غیبیه
۱۵	۱۴	هزار	هزاران
۲۱	۱۸	منشأ امر	نجویند
۲۵	۹	معصوفند	منشأ اثر
۳۲	۱	اوست	موصوفند
۶۱	۲۱	بحدی	او می شمردند
۶۲	۱۹	امام	تحدی
۶۶	۲۲	تمایذ	ایام
۶۷	۲	انکسر	تصویب نماید
۶۸	۲۱	سطری	افطار
۶۹	۶	آن	شطری
			آن امر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۱۰	بهایان	بهایان
«	«	عین اورا	اورا عین
«	۲۰	استهلالی	استهلالی
۹۰	۳	طبرس	طبرسی
«	۱۲	«	«
«	۲۰	نیردان	نیران
۹۴	۲	اکنون کسانی که	اکنون کسانی که تاکنون
۹۶	۹	مجلس	محبس
«	۱۰	چائی	چاهی
۹۹	۲۱	اصفا	اصفا
۱۱۵	۲۰	شد	نشد
۱۲۷	۷	چهار	چهار
۱۲۹	۳	مهد ها	مهر ها
«	۷	بدمش	بدمس
۱۳۳	۲۰	مفاوضات	مفاوضات
۱۳۸	۶	گوید که	گوید بالهام که
۱۴۴	۱۵	جمله میرزا	جمله میتوان
۱۶۱	۵	بریش	بریش
۱۶۸	۱	شواقی	شواقی
«	۹	کنت مخفیاً	کنت کنزاً مخفیاً
۱۷۲	۱۶	درهر لوح	درلوح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۷	۱۶	مخص	فحص
۱۸۰	۲۰	طیبه	طیبه
«	۴	دمدمه تر	پر دمدمه تر
«	۸	ساسعه	شاسعه
۱۹۰	۱۳	مسس نایت	دوست مسس نایت
۱۹۱	۴	نمایند	بنمایند
«	۱۷	روز برك	روز برك م
۱۹۲	۷	سه نفر	نه نفر
۱۹۷	۶	معروفند	معترفند
۲۱۴	۱۵	و از این که	و از این بود که
۲۱۵	۲۲	آنها تنها	آنکه تنها
۲۱۶	۷	دیده	دسیسه
۲۳۲	۷	حسته لئه	جسته لله
«	۱۱	واله المسلم	والله اعلم
۲۳۳	۴	بملك	بمملك

حق طبع و ترجمه و تجدید طبع مخصوص

مؤلف است

کتبی که بدون مهر دستی برجسته (عبدالحسین تفتی)

دیده شود تقلب است

ضبط خواهد شد

۲۷۱

چاپخانه خاور - طهران لاله زار

